



غلامی دهقی، علی، ۱۳۴۲-

جنگهای ارتداد و بحران جانشینی پیامبر ﷺ / علی غلامی دهقی، قم: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ﷺ، ۱۳۸۳، ۱۲۷ ص.

(مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ﷺ: ۱۵۶ تاریخ: ۱۵).

کتابنامه: ص ۱۲۱-۱۲۷؛ مجهنین به صورت زیرنویس.

۱. اهل رده. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تاقرن ۱۴. الف. عنوان.

BP ۱۹۶/۵/غ ۸ ج ۹

جگ های ارتداد و بحران

جانشینی پیکامبر (ص)

علی علامی ڈھنی

مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

۱۳۸۳



شماره ردیف ۵۶
شماره موضوعی ۱۵- تاریخ ۱۲۸۱-۷

■ جنگ‌های ارتداد و بحران جانشینی پیامبر ﷺ

● مؤلف: علی غلامی دهقی

● ناشر: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره

● چاپ: صدف

● توبت و تاریخ چاپ: دوم، پاییز ۱۲۸۲

● شمارگان: ۱۰۰۰

● قیمت: ۹۰۰ تومان

○ نظر مذکوری: فہ. حسنان سهد، کوئی ممتاز، ملاک ۲۸
صفحہ و نسخہ: ۲۵۱ ۷۷۲۴۳۲۲

○ معنی: سید حسنان اعلاء. سی حسانان ۱۳ فروردین و شهید مسیری حاوبد، ساحمن سماره ۳۱۰. طمعه سوم، واحد ۱۱۲
صفحہ و نسخہ: ۶۴۱، ۴۲۳

○ سعد موسسه: ۵۰۵ حسنه فہ. مواردی، ملور حمهوری سلامی. مؤسسه اموری و بروهشی امام حمبی ا.

صفحہ: ۲۵۱ ۷۷۲۴۳۲۲۸

نسل: ۳۴۹

کلمہ حقوق نرای ناصر محقق اسٹ

لهرست مطالع

۹	مقدمه
۱۱	پیشینه رده نگاری
۱۳	کتاب‌های معاصران درباره واقعه رده
۱۴	منابع پژوهش
۱۴	کتاب الرده واقدی
۱۵	تاریخ الرده
۱۶	تاریخ خلیفة بن خیاط (م ۲۴۰ ه)
۱۷	الامامة والسياسة (م ۲۷۶ ه)
۱۷	فتح البلدان بلاذری (م ۲۷۹ ه)
۱۸	تاریخ یعقوبی (۲۸۴ ه)
۱۹	طبقات الکبری ابن سعد (م ۲۳۰ ه)
۲۰	تاریخ طبری (۲۲۴-۳۱۰ ه)
۲۱	فتح ابن اعثم کوفی (۳۱۴ ه)
۲۱	البندۀ والتاریخ مقدسی (م ۵۰۷ ه)
۲۲	تاریخ ابوالفداء (۶۷۲-۷۳۲ ه)

فصل اول: پیشینه ارتداد در عصر پیامبر ﷺ

۲۳	تعریف واژه ارتداد
۲۳	پیشینه ارتداد در عصر پیامبر ﷺ
۲۵	مدعیان تبوت در عصر پیامبر ﷺ
۲۶	فتح مکه و نقش آن در گرایش عرب به اسلام

فصل دوم: جنگ‌های رده و بحران جانشینی

۳۳	گستره مکانی - انسانی ارتاد در جزیره العرب
۳۷	اختلاف صحابه در نخستین رویارویی با مرتدان
۴۰	نامه ابوبکر به والیان شهرها و استمداد از آن‌ها
۴۱	فرماندهان جنگ‌های رده
۴۲	ارتاد بنی شلیم

فصل سوم: مدعیان دروغین پیامبری

۴۵	۱. اشود عَسَى
۴۷	انگیزه‌های شورش اسود
۴۹	۲. طَلِيْحَةُ بْنِ حُوَيْلَةٍ
۵۱	سرنوشت طلیحه
۵۱	انگیزه شورش طلیحه
۵۲	بازتاب پیروزی مسلمانان بر طلیحه
۵۳	نتیجه
۵۳	۳. سَجَاح
۵۴	صلح سَجَاح و مسیلمه
۵۶	سرنوشت سَجَاح
۵۶	۴. مُسَيْلِمَةُ كَذَاب
۵۸	ارتاد بنی حنیفه
۵۸	جنگ مسلمانان با پیامبر دروغین
۶۱	صلح با یمامی‌ها
۶۲	انگیزه‌های شورش مسیلمه

فصل چهارم: شورش یا ارتاد بحرینیان

۶۴	انگیزه شورش بحرینیان
۶۵	اعزام نیرو از مدینه به بحرین و حاکمیت دوباره اسلام

فصل پنجم: اندیشه شیعی در میان حضرموتیان

شورش حضرموتیان.....	۶۷
اندیشه شیعی در میان حضرموتیان.....	۶۹
اعزام نیرو از مدینه به حضرموت.....	۷۳
شورش دبّا و پیروزی مسلمانان.....	۷۴
قلعه تُجیئر.....	۷۵
دسته‌های مختلف شورشیان حضرموت.....	۷۷
بدرفتاری کارگزار خلیفه عامل ایجاد فتنه.....	۷۹

فصل ششم: مالک بن نویره در جست و جوی جانشین پیامبر ﷺ

خالد و قتل مالک در سرزمین بطاح.....	۸۲
بازتاب قتل مالک در میان صحابه.....	۸۵
دلایل مسلمان بودن مالک بن نویره.....	۸۷
نگاهی به زندگی خالد در زمان پیامبر ﷺ.....	۹۱

فصل هفتم: گونه‌ها و انگیزه‌های ارتداد

گونه‌های ارتداد در متون کهن تاریخی.....	۹۵
گونه‌های ارتداد از دیدگاه مورخان معاصر.....	۹۷
نتیجه.....	۱۰۲
انگیزه‌های ارتداد.....	۱۰۳
۱. وفات پیامبر ﷺ و خلاء رهبری مقتدر.....	۱۰۳
۲. تعصّب قبیله‌ای.....	۱۰۴
۳. انگیزه‌های اقتصادی و باج انگاشتن زکات.....	۱۰۷
۴. انگیزه‌های سیاسی.....	۱۱۰
ارتداد از دین یا اعتراض به سقیفه؟.....	۱۱۰
نتایج جنگ‌های رده از دیدگاه مورخان معاصر.....	۱۱۳

فصل هشتم: علی علیاً و جنگ‌های رده

۱۱۵.....	غائله ارتاداد عاملی برای بیعت علی علیاً
۱۱۸.....	معنای ارتاداد در احادیث شیعه
۱۲۰	نتیجه گیری
۱۲۱	کتاب نامه

مقدمه

اساسی‌ترین مسئله مورد اختلاف میان پیروان دو مذهب تشیع و تسنن، امامت و جانشینی رسول خدا^{علیه السلام} است، که از همان لحظه‌های پایانی زندگی آن حضرت و در کنار بسترش آشکار شد،^۱ اما مسائل دیگری نیز میان پیروان این دو مذهب اسلامی اختلافی بوده است؛ از جمله: ماجراهای سورش برخی قبایل عرب علیه حکومت مدینه، بعد از وفات رسول خدا^{علیه السلام}. این مسئله که در میان مورخان به «ردّه» شهرت یافته، از موضوعات جنجال برانگیز در تاریخ اسلام است.

مقدسی می‌نویسد: «پس از مسئله امامت، نخستین اختلافی که میان مسلمانان رخداد، جنگ با مانعان زکات بود. نظر ابویکر این بود که باید با آن‌ها جنگید، اما مسلمانان با او مخالفت کردند و پس از مدتی رأی او را پذیرفتند».^۲ شهرستانی نیز ضمن بر Sherman در نخستین اختلاف‌ها میان مسلمانان، هفتمین اختلاف را ماجراهای ردّه و جنگیدن و کشتن مانعان زکات می‌داند.^۳

این موضوع در میان مسلمانان، از صدر اسلام تاکنون، مورد بحث و نزاع بوده و گاهی با آمیخته شدن به تعصبات مذهبی، موجب دورشدن از واقعیت در تاریخ اسلام شده است. از سوی دیگر کتابی به زبان فارسی در دسترس نبود که واقعیت‌های را به تفصیل و با بیان‌گونه‌ها و انگیزه‌های ارتداد نوشته باشد، به همین دلیل نویسنده این سطور بر آن شد تا در این زمینه با استفاده از منابع دست اول تاریخ اسلام و به دور از هر گونه تعصب مذهبی، از واقعیت پرده برداری کند. نگارنده با بیان حوادث به ترتیب زمانی و تعیین نقش مدعیان دروغین پیامبری در رهبری و تحریک مرتدان و یافتن رابطه مستقیم میان دو متغیر «جنگ‌های ارتداد» و «بحران جانشینی» گونه‌های ارتداد را از یکدیگر متمایز

۱. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۲ ص ۱۸۷.

۲. مطهر بن طاهر المقدسی، البداء والتاريخ، ج ۲، ص ۱۲۳.

۳. محمد بن عبدالکریم الشہرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۳۳.

ساخته و با تحلیلی جامعه‌شناختی، به انگیزه‌های شورشیان و مرتدان پرداخته است. این جانب با تتبّع در منابع کهن تاریخ اسلام و مطالعه آثار مورخان معاصر، به این نتیجه رسیده است که کشته شدن «مالک بن نویره» سیاسی بوده و به دلایل متعددی او ویارانش مسلمان بوده‌اند. از سوی دیگر وجود اندیشه شیعی در بیان حضرمویان در انتصاب شخص معینی از بنی هاشم از جانب پیامبر اسلام ﷺ برای جانشینی، از واقعیت‌های غیرقابل انکار می‌باشد. موضع علی علیه السلام در برابر جنگ‌های ارتداد فصل پایانی کتاب را تشکیل می‌دهد.

بر خود لازم می‌دانم از استاد ارجمند، حجۃ‌الاسلام ولمسلمین مهدی پیشوایی، که این جانب را در نگارش و چاپ این اثر تشویق و راهنمایی کردند، صمیمانه قدردانی نمایم.

من الله التوفيق
علی غلامی دهقی
۳۰/۹/۸۰ برابر با
۶ شوال ۱۴۲۲ ه

پیشینه رده نگاری

در میان منابع تاریخ اسلام، کتاب‌هایی که در زمینه ماجراهای رده نگاشته شده‌اند، از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند. تاریخ نویسان مسلمان، اهتمام زیادی به ثبت وقایع جنگ‌های رده داشته و در این زمینه کتاب‌های مستقلی، که در تاریخ از آن‌ها با عنوان «کتاب الرده» یا «أخبار الرده» یاد می‌شود، به یادگار گذاشته‌اند.

علاوه بر کتاب‌هایی که منحصراً درباره رده نگارش یافته‌اند، بیشتر مورخان مسلمانی، که تاریخ اسلام را به طور فراگیر نوشته‌اند، به ماجراهای رده نیز پرداخته‌اند. کتاب‌هایی که در خصوص این موضوع به وسیله مورخان مسلمان به رشته تحریر درآمده، به ترتیب قدمت و اعتبار به شرح ذیل می‌باشند:

۱. کتاب الرده، نوشته محمد بن اسحاق (م ۱۵۰ ه)

این کتاب را طبری، بلاذری و کلاعی نام برده و نصوصی را از آن نقل کرده‌اند.^۱ هر چند ابن ندیم در فهرست، اسمی از این کتاب نبرده است. سندی که واقعی در اول کتاب الرده خود آورده، نشانه آن است که به کتاب ابن اسحاق اعتماد کرده است.^۲

۲. کتاب الرده والفتح، نوشته سیف بن عمر تمیمی (م ۱۹۳ ه)

ابن ندیم از این کتاب، با نام «کتاب الفتوح الكبير والرده» یاد کرده است.^۳ این کتاب یکی از منابع طبری در تاریخش بوده و یاقوت در معجم البلدان و ابن عساکر در تاریخ دمشق، از آن بهره جسته‌اند. ابن حجر نیز در الاصابه، بسیار از آن یاد کرده است.^۴ بنابر گفته ذهبی در میزان الاعتدال، سیف بن عمر ثقه و قابل اعتماد نیست.^۵ علامه عسکری نیز روایات او را در برخی اخبار رده، مورد مناقشه قرار می‌دهد.^۶ بیشتر حدیث شناسان

۱. محمد بن عمر واقعی، کتاب الرده، ص ۱۸.

۲. همان، ص ۲۷.

۳. ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۳۷.

۴. فؤاد سزگین، تاریخ التراث العربي، ج، ص ۱۳۴.

۵. محمد بن احمد الذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۴۵-۴۴۶.

۶. عمر تضی عسکری، معالم المدرسین، ج ۱، ص ۴۵۰.

او را ضعیف‌الحدیث و متروک‌الحدیث شمرده‌اند. او علاوه بر این‌که در این روایات بر ساخته، نام راویان را کامل ثبت نکرده، روایات را هم به افرادی نسبت داده که در نظر رجال‌شناسان، غیرقابل اعتمادند.^۱

۳. کتاب الرَّدَّة: اثر محمد بن عمر واقدی (م ۲۰۷)^۵

ابن سعد در طبقات‌الکبری و طبری در تاریخش و ابن حجر در الاصابه، از اواخباری را نقل کرده‌اند. عبدالرحمن بن محمد بن حبیش نیز در کتاب مغازی خود، از او اقتباس کرده است.^۶

۴. کتاب الرَّدَّة، اثر اسحاق بن بشر بن محمد هاشمی (م ۲۰۶)^۵

ابن ندیم از این کتاب نام برده است.^۷

۵. کتاب الرَّدَّة، نوشته ابوالحسن علی بن محمد مدائی (م ۲۳۴)^۵

ابن ندیم از کتاب وی نام برده است.^۸

۶. کتاب الرَّدَّة، اثر وثیمة بن موسی بن الفرات اولشاء (م ۲۳۷)^۵

۱۱۰ قطعه از متن کتاب او را ابن حجر در الاصابه آورده است. مستشرق آلمانی، ویلیام هوتر باخ، بخش‌هایی از متن این کتاب را گرد آورده و نام «قطع من کتاب الرَّدَّة» بر آن نهاده است.^۹

۷. کتاب الرَّدَّة، اثر ابومختار لوطین یحیی ازدی (م ۱۵۷)^۵

تنها ابن ندیم از آن نام برده است.^{۱۰}

۸. کتاب الرَّدَّة، نوشته ابواسحاق اسماعیل بن عیسی العطار (م ۲۳۲)^۵

از این کتاب نیز، تنها ابن ندیم یاد کرده است.^{۱۱}

۹. کتاب الرَّدَّة، نوشته ابراهیم بن محمد بن سعید ثقی (م ۲۸۳)^{۱۲}

۱. محمد حسن آل یاسین، نصوص الرَّدَّه فی تاریخ الطبری، ص ۲۴-۲۵.

۲. سزگین، همان، ص ۱۰۲؛ آقا بزرگ طهرانی، الذریعه، بیروت، دارالاصلوae، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هجری، ص ۲۳۸.

۳. ابن ندیم، همان، ص ۱۳۷.

۴. همان ص ۱۴۹.

۵. فؤاد سزگین، همان، ص ۱۴۳؛ صادق آبینه‌وند، علم تاریخ در گستره تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۳۰۳.

۶. ابن ندیم، همان، ص ۱۳۶؛ آقا بزرگ طهرانی، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۷-۲۳۸.

۷. ابن ندیم، همان، ص ۱۵۹.

۸. آقا بزرگ طهرانی، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۷.

از این ته کتاب یاد شده، تنها کتاب الرَّدَه واقعی بر جای مانده است.^۱

۱۰. الاکتفاء فی مغازی المصطفی والثلاثة الخلفاء، نوشته ابوالربيع سلیمان بن موسی الکلاعی

(م ۶۳۴ ه)

خورشید احمد فارق، بخش رده از این کتاب را به نام «تاریخ الرَّدَه» منتشر کرده است.

همچنین دکتر احمد غنیم، همین بخش از کتاب نامبرده را به اسم «الخلافة الراسدة والبطولة الحالدة فی حروب الرَّدَه» چاپ و منتشر کرده است.^۲

۱۱. کتاب مسیلمة الکذاب، نوشته هشام بن محمد بن سائب کلبی (م ۲۰۴ ه)

از این کتاب ابن ندیم نام برده است.^۳ در الذریعة نیز، به نام «اخبار مسیلمة الکذاب» از آن یاد شده است.^۴ علاوه بر این کتاب، الذریعه کتاب دیگری به نام «کتاب الرَّدَه» به هشام کلبی نسبت داده است.^۵ گرچه این کتاب عنوان رده ندارد، اما درباره سورش یکی از مدعیان دروغین نبوت (مسیلمة کذاب) است که نقش زیادی در جنگ‌های ارتداد داشت.

۱۲. کتاب المبتداء والمغازی والوفاة والرَّدَه، نوشته أبان بن عثمان الأحمر (بعد از ۱۴۰ ه)

از این کتاب نجاشی به همین نام یاد کرده است، اما ابن ندیم آن را به نام «المبتداء والمبعث والمغازی والوفاة والسقیفه والرَّدَه» معروفی کرده است.^۶ همان‌طور که از نام کتاب پیداست، بخش اخیر آن درباره موضوع ارتداد می‌باشد.

کتاب‌های معاصران درباره واقعه رده

۱. نصوص الرَّدَه فی تاریخ الطبری، نوشته محمد حسن آل یاسین. نویسنده از منظر انتقادی به گزارش‌های طبری پرداخته است؛

۲. تاریخ الرَّدَه، نوشته خورشید احمد فارق. این کتاب اقتباس و تهدیب کتاب کلاعی بلنسی است که قبل آن را معرفی کردیم؛

۱. واقعی، همان، ص ۱۸.

۲. فؤاد سزگین، همان، ص ۷۴، ۹۷ و ۱۵۲.

۳. ابن ندیم، همان، ص ۱۲۲.

۴. آفایزگ طهرانی، همان ج ۱، ص ۳۵۰.

۵. همان، ج ۱۰، ص ۲۳۸.

۶. همان، ج ۱۹، ص ۴۷.

۳. حروب الرّدّه و بناء الدّولّة الإسلاميّة، نوشه احمد سعیدبن سلم. نویسنده این کتاب از سنیان بسیار متعصب است.
۴. حروب الرّدّه، اثر محمد احمد باشمیل،
۵. حروب الرّدّه، نوشه زاهیه الدّجاني.
۶. يوم اليمامة (حرب الرّدّة)، اثر حلمی علی شعبان؛
۷. حركة الرّدّة، علی العتوم؛
۸. الرّدّة فی ضوء مفهوم جدید، نوشه رجب عبدالحليم؛
۹. ظاهرة الرّدّة فی المجتمع الإسلامي الاول؛
۱۰. حروب الرّدّه، نوشه دکتر الياس شوفانی؛

منابع پژوهش

از میان کتاب‌های یاد شده، آنچه در این تحقیق بیشتر مورد استفاده قرار گرفته، دو کتاب می‌باشد: «كتاب الرّدّه» واقدی و «تاریخ الرّدّه» خورشید احمد فارق.

كتاب الرّدّه واقدی

این کتاب، که با ترسیم فضای مضطرب مدینه در نخستین روزهای وفات پیامبر ﷺ آغاز می‌شود، مردم مدینه را در ماجراهی سقیفه بنی ساعدة، به سه گروه تقسیم کرده است: گروه نخست اندکی از مهاجران طرفدار ابویکر، و دومی انصار طرفدار سعدبن عباده و گروه سوم، علی علیه السلام و دوستداران او از مهاجران و بنی هاشم.^۱

ویژگی کتاب الرّدّه واقدی این است که حاوی معلومات، روایات و اشعاری است که دیگر کتاب‌های تاریخی و ادبی قبل از آن، آن‌ها را ذکر نکرده‌اند و مورخان بعدی نیز، مطالب کتاب‌های خود را درباره موضوع رده، از این کتاب گرفته‌اند؛ مانند ابن سعد در طبقات الکبری، طبری در تاریخ طبری، عبدالرحمن بن حبیش در کتاب مغازی، ابن حجر در الاصابة و ...^۲

در این کتاب، بیش از نه صد بیت شعر وجود دارد که کمتر کتاب و دیوان شعری آن‌ها

۱. واقدی، همان، ص ۲۷-۴۷.

۲. همان، ص ۷.

را نقل کرده است. این شعرها هنگام جنگ‌های رده سروده شده‌اند. هر چند نویسنده‌گان، بخش زیادی از آن‌ها را به انگیزه‌های مختلف حذف کرده‌اند.^۱

و اقدی در آغاز کتاب، سندی را ذکر می‌کند که راوی آن احمد بن آعْمَنْ کوفی است.^۲ او شعرهایی را که شرکت‌کنندگان در جنگ‌های رده در همان زمان جنگ سروده‌اند، آورده است، البته برخی از آن‌ها را به خاطر اختصار حذف نموده، اما آن مقدار که ذکر کرده، بسیار مفید است.

او جنگ‌های ارتداد را به ترتیب زمانی دنبال کرده است. این رویدادها عبارتند از: جنگ مسلمانان با طلیحه مدعی نبوّت، کشته شدن مالک بن نویره، جنگ مسلمانان با قبیله بنی حنیفه به رهبری مسیلمه کذاب، ارتداد بحرین، محاصره قبیله عبدالقیس در منطقه جواثا و شورش مردم حضرموت و قبیله کنده.

و اقدی کتاب خود را با نقل رویدادهای نخستین پیروزی‌ها بعد از جنگ‌های رده به پایان برده است.^۳ دیگر ویژگی این کتاب در آن است که نویسنده، آن را به دور از هرگونه تعصّبی نگاشته است.

تاریخ الرده

کتاب دیگری که در این تحقیق از آن بسیار استفاده کرده‌ایم، «تاریخ الرَّدَه» اثر خورشید احمد فارق است. این کتاب، اقتباسی است از کتاب «الاكتفاء فی مغازي المصطفى والثلاثة الخلفاء» که سلیمان بن موسی کلاعی بلنسی^۴ نوشته است. کلاعی (م ۶۳۴ ه) از دانشمندان قرن ششم و هفتم هجری است.

کتاب کلاعی، همان‌طور که از نامش پیداست، محتوای مغازی رسول خدا^{علیه السلام} و دوران خلافت خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) می‌باشد. نویسنده، به بهانه این که دوران خلافت علی^{علیه السلام} پیروزی نداشته، از بیان حوادث دوران خلافت آن حضرت

۱. همان، ص ۷-۵.

۲. وی نویسنده کتاب «الفتوح» و متوفای ۳۱۴ ه است.

۳. و اقدی، کتاب الرَّدَه، ص ۲۱۵.

۴. کلاع در جنوب غربی آنجلس و بلنس شهری در شرق آن است. [عبدالمؤمن بغدادی، مراصد الإطلاع ، ج ۱، ص ۲۲۰ و ج ۳، ص ۱۱۷۴].

خودداری کرده است.^۱

خورشید احمد، تنها بخش مربوط به ماجراهی رده را از این کتاب، اقتباس و تهدیب کرده و جداگانه به نام «تاریخ الردة» به چاپ رسانده است. کلاعی در بخش جنگ‌های رده، از کتاب‌های واقعی، زهری، یحیی بن سعید اموی و وثیمة بن موسی - که درباره رده نگاشته شده‌اند - بهره جسته است.^۲ بنابر گفته خورشید احمد، مزیت کتاب کلاعی این است که دارای نامه‌هایی از ابویکر و نیز شعرهایی می‌باشد که در سایر منابع دیده نمی‌شود.^۳

هر یک از این دو کتاب (کتاب الردة و تاریخ الردة) بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ صفحه است، بیشتر نیست ولی می‌توان گفت، مفصل‌ترین کتاب مستقل درباره واقعه رده، همین دو کتاب می‌باشند. سایر کتاب‌ها؛ در حالی که تاریخ اسلام را از آغاز نگاشته‌اند، به مناسبت، به حادثه ارتداد نیز پرداخته‌اند. اینک بعد از معرفی کتاب‌هایی که در خصوص واقعه رده نوشته شده‌اند، به بررسی و معرفی اجمالی دیگر منابع عمومی تاریخ اسلام - که در موضوع تحقیق ما نیز مطالبی دارند - می‌پردازم.

تاریخ خلیفة بن خیاط (م ۲۴۰)

این کتاب مشتمل بر تاریخ اسلام، از آغاز تا سال ۲۳۲ هـ یعنی هشت سال قبل از وفات مؤلف آن است.^۴ مؤلف در نقل گزارش‌ها مختصر گویی کرده، اما درباره موضوع مورد تحقیق (ماجرای ارتداد) مطالب ارزنده‌ای دارد. وی در همان ابتدای نقل گزارش رده، به مخالفت اصحاب پیامبر ﷺ با ابویکر در جنگ با مانعان زکات اشاره دارد.^۵ از میان مدعیان دروغین نبوت، فقط به گزارش طلیحه و مسیلمه پرداخته و به شورش آسود و سجاع اشاره نکرده است. وی در نقل واقعی ارتداد، ترتیب زمانی حوادث را رعایت کرده است. در ذکر ارتداد بنی تمیم، شواهد بسیاری بر مسلمان بودن مالک بن نویره از این کتاب استفاده

۱. خورشید احمد فارق، همان، ص ۹ از مقدمه.

۲. همان، ص ۱۱-۱۰.

۳. همان، ص ۱۱.

۴. خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۳.

۵. همان، ص ۵۰.

می شود.^۱ از ویژگی های دیگر آن، این است که نام و تعداد شهدای جنگ یمامه را با ذکر اسم قبایل آن ها، برده است.^۲ خلیفه در نقل گزارش ها، از منابع مختلفی بهره جسته که از مهم ترین آن ها ابن اسحاق می باشد. او هجده روایت از وی نقل کرده است.^۳

الإمامية والسياسة (م ۲۷۶ هـ)

این کتاب که «تاریخ الخلفاء» نیز نامیده می شود، دربردارنده تاریخ اسلام از وفات پیامبر ﷺ تا خلافت امین و مأمون عباسی است. او درباره واقعه ارتداد بسیار مختصر و کم سخن گفته، ولی در همان چند سطر به اختلاف نظر اصحاب رسول خدا ﷺ، به ویژه عمر در شیوه برخورد با مانعان زکات واستدلال هر کدام به حدیثی از پیامبر ﷺ، پرداخته است. وی می نویسد: «مردم به عمر گفتند، با ابویکر صحبت کن تا شاید او را از جنگ با مانعان زکات منصرف سازی، و عمر یک روز تمام با او در خلوت گفتگو می کرد».^۴

فتوح البلدان بلاذری (م ۲۷۹ هـ)

این کتاب که شرح جامعی از پیروزی های اسلامی است، با هجرت رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه آغاز می شود. بلاذری در این کتاب، از منابع زیادی بهره جسته است. با این که جنگ های رده از جنگ های داخلی محسوب می شوند و اطلاق فتوح به آن ها مصطلح نیست، اما بلاذری در این کتاب تحت عنوان «خبر رده العرب فی خلافة ابی بکر» از آن ها یاد کرده است.^۵

بلاذری در نقل گزارش ها، گاهی انسجام لازم را رعایت نکرده؛ مثلاً جنگ یمامه را قبل از جنگ های رده بیان کرده است. با این حال درباره واقعه رده، اطلاعات ارزشمندی ارائه می دهد. در همان آغاز بحث، به مانعان زکات اشاره دارد که ضمن تأکید بر اقامه

۱. همان، ص ۵۳.

۲. همان، ص ۶۹-۵۸.

۳. همان، ص ۶۱-۵۰.

۴. عبدالله بن مسلم بن قبیه الدینوری، الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۴-۳۵.

۵. احمد بن بحی بلاذری، فتوح البلدان، ص ۹۹.

نماز، از دادن زکات امتناع می‌کردند.^۱ اصرار ابوبکر بر جنگ با سورشیان، از مطالبی است که بلاذری آن را بیان کرده است. او قتل «مالک» را ابتداء به «خالد» نسبت می‌دهد؛ سپس قول ضعیفی نقل می‌کند که خالد به سرزمین «بطاح» نرفت، بلکه سربازانش را اعزام کرد و «ضرار بن ازور اسدی» مالک را اسیر و خالد دستور قتل او را صادر کرد.^۲ او شواهد زیادی بر مسلمان بودن مالک آورده، از جمله: اعتراف خود او، گواهی ابوقتاده و اعتراض عمر به ابوبکر، مبنی بر این‌که فردی را برگزیده‌ای که مسلمانان را می‌کشد. بلاذری شورش هر چهار مدّعی نبوت (مسیلمه، طلیحه، سجاع و اسود) را بیان کرده و مانند خلیفه بن خیاط، نام شهداًی جنگ یمامه را برده است.^۳

تاریخ یعقوبی (۲۸۴ھ)

این کتاب در دو جلد منتشر شده است. در جلد دوم آن - که از میلاد پیامبر اسلام ﷺ آغاز می‌شود - تحت عنوان «ایام ابی بکر» به ماجرای ردهٔ پرداخته است. یعقوبی در همان سطر نخست این گزارش، سورشیان را به سه گروه مدّعیان نبوت، مرتدان خواهان حکومت و تاج بر سر نهاده، و خودداری‌کنندگان از پرداخت زکات به ابوبکر، تقسیم می‌کند.^۴

او در یک گزارش، مشورت ابوبکر با عمر و عاصم را نقل کرده که می‌خواهد علیؑ را به جنگ با طلیحه اعزام کند، اما عمر و می‌گوید علیؑ از تو اطاعت نخواهد کرد. در دنباله این روایت، مطالبی را از ثابت بن قیس گزارش می‌کند که بیانگر اعتراض انصار به انتخاب خالد بن ولید برای فرماندهی است.^۵ یعقوبی در ماجرای مالک بن نویره، صراحتاً می‌نویسد: «وقتی خالد، همسر مالک را دید تحریک شد و خطاب به مالک، قسم یاد کرد که او را خواهد کشت». برخی مورخان مانند ابوالقداء، چند قول درباره زمان ازدواج

۱. همان، ص ۹۹.

۲. همان، ص ۱۰۳.

۳. همان، ص ۹۷-۹۶.

۴. احمد بن ابی یعقوب، (یعقوبی). تاریخ یعقوبی. ج ۲، ص ۱۲۸.

۵. همان، ص ۱۲۹.

۶. همان، ص ۱۳۱.

خالد با همسر مالک نقل کرده‌اند^۱ تا شاید او را از گناه زنا تبرئه کنند، اما یعقوبی در نقل اعتراض عمر به ابوبکر می‌نویسد: «عمر گفت: ای خلیفه پیامبر ﷺ، خالد، مرد مسلمانی را کشته و در همان روز با همسرش هم بستر شده است».^۲

طبقات الکبری ابن سعد (م ۲۲۰ ه)

این کتاب در نه جلد چاپ شده است. جلد اول و دوم آن، به زندگی رسول خدا ﷺ و حوادث دوران آن حضرت اختصاص دارد. سایر مجلدات آن، به شرح حال صحابه و تابعان پرداخته است. وی فصلی جداگانه به موضوع ارتداد اختصاص نداده است، اما به مناسب نقل زندگی صحابه یا تابعانی که در جنگ‌های رده شرکت داشته‌اند، گزارش‌های پراکنده‌ای دارد. شایان ذکر است که ابن سعد، بیش تر گزارش‌های واقعه رده را از استادش، واقدی، نقل می‌کند. او درباره صحابه و تابعان استقصاء خوبی کرده، ولی از بردن نام مالک بن نویره و شرح حال زندگی او خودداری نموده است. به نظر می‌رسد که این اجتناب، حاکی از تعصّب نویسنده است، مدتی کارگزار پیامبر ﷺ بوده و از صحابه بشمار می‌رود. باید تعجب ابن اثیر را در أسد الغایبه بجا دانست که می‌گوید: «وَقَدْ ذَكَرُوا فِي الصَّحَابَةِ أَبْعَدَ مِنْ هَذَا فَتَرَكُوهُمْ هَذَا عَجَبٌ».^۳ یعنی برخی مورخان شرح حال صحابه‌ای نوشته‌اند که متزلت پایین‌تری نسبت به مالک بن نویره دارند، پس نوشتن زندگی مالک، عجیب است.

ابن سعد نه تنها از نوشتمن شرح حال مالک امتناع کرده، بلکه در ذیل ترجمه خالد بن ولید، از نقل کشته شدن مالک به وسیله او و هم‌بستر شدن با همسرش نیز، خودداری کرده است.^۴ در حالی که استادش واقدی در کتاب الرّدّه، قتل مالک، ازدواج زود هنگام خالد با همسرش، ازدواج او با دختر مجّاجة بن مراره و اعتراض ابوبکر و عمر را آورده است.^۵ این قرینه، نظر ما را تأیید می‌کند که پرداختن ابن سعد به ماجراهای مالک بن نویره، از روی تعصّب بوده است.

قرینه دیگری که می‌تواند مؤید نظر ما باشد، که کتاب‌های تاریخی است که به

۱. اسماعیل بن علی ابوالفضل، المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۲۲۱.

۲. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۲۲.

۳. عزالدین ابن اثیر الجزری، اسد الغایب فی معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۲۷۷.

۴. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۹۰ و ج ۷، ص ۲۷۶.

۵. واقدی، کتاب الرّدّه، ص ۱۰۷ و ص ۱۴۶-۱۴۴.

اختصار نوشته شده‌اند؛ مانند تاریخ یعقوبی،^۱ تاریخ خلیفة بن خیاط،^۲ تاریخ ابی الفداء،^۳ البدء والتاریخ مقدسی،^۴ فتوح البلدان بلاذری^۵ و... این کتاب‌ها به موضوع پرداخته‌اند و در مقایسه با مطالب دیگر، حجم خوبی را به آن اختصاص داده‌اند، اما این سعد، در کتاب مفصل خود، حتی از آوردن نام مالک خودداری کرده، تا چه رسید به این‌که بخشی از کتابش را به او اختصاص دهد.

تاریخ طبری (۲۲۴-۳۱۰ ه)

طبری در میان مورخان مسلمان، شهرت زیاد دارد. کتاب او که «تاریخ الرسل والامم والملوک» نام دارد، شامل حوادث تاریخی تا سال ۳۰ هجری قمری است. درباره ماجراهی رده، او بیشترین روایات را از سیف بن عمر نقل کرده و روایات وی را بر روایات واقعی و مدائی ترجیح داده است، در حالی که سیف، متهم به زندقه بود و طبری هم نظر مساعدی به وی نداشت. حضور سیف در تاریخ طبری، از جنگ‌های رده آغاز شده^۶ و نخستین روایت درباره شورش اسود عَنسی و مسیلمه کذاب، از او نقل شده است.^۷ بنابراین، با این‌که تاریخ طبری با آوردن گزارش‌های گوناگون، امکان ارزیابی و انتخاب خواننده را فراهم ساخته است، اما نقل گزارش‌ها از افرادی چون سیف، باعث سنتی مطالب آن شده است. در این باره محقق معاصر، علامه عسکری، روایات سیف در تاریخ طبری را به نقد کشیده^۸ و در آثار دیگر ش نیز، گزارش‌های سیف در موضوع رده را کذب دانسته است.^۹

در هر حال، طبری گزارش‌های نسبتاً جامعی از ماجراهی رده را ارائه داده، به طوری که در مقایسه با کتاب‌هایی که در خصوص این موضوع نگاشته شده‌اند، مطالب زیادی دارد.

۱. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۲. خلیفة بن خیاط، همان، ص ۵۳.

۳. ابوالفداء، همان، ج ۱، ص ۲۲۱.

۴. مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۲، ص ۱۵۱.

۵. بلاذری، همان، ص ۱۰۳.

۶. رسول جعفریان، منابع تاریخ اسلام، ص ۱۶۰. به نقل از موارد تاریخ الطبری، دکتر جواد علی.

۷. محمدبن جریر طبری. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۴۷.

۸. مرتضی عسکری، عبدالله بن سباء، ج ۱، ص ۱۷۶.

۹. مرتضی عسکری. معالم المدرسین، ج ۱، ص ۲۵۰-۲۴۷.

فتوح ابن اعثم کوفی (۵۳۱۴ ه)

این کتاب با ماجرای سقیفه بنی ساعدة آغاز شده و نخستین موضوعی که بعد از سقیفه به آن پرداخته، واقعه رده است. متن آن با کتاب الرده واقدی مشترکات زیادی دارد و در بیشتر موارد مثل هم می‌باشد. شاید دلیل اشتراک و مطابقت این باشد که کتاب الرده واقدی، به روایت نویسنده کتاب فتوح (احمد بن اعثم کوفی) است. تفاوتی که بین این دو محسوس است، یکی تفصیل بیشتر واقدی است و دیگری شعرهایی که در فتوح ابن اعثم حذف شده واقدی همه آن‌ها را ضبط کرده است. این شعرها بیشتر در جنگ‌های رده سروده شده‌اند و محقق در فهم گونه‌های ارتداد و انگیزه‌های مرتدان، از آن‌ها کمک می‌جوید. درباره دلیل شباهت‌های فراوان بخش اخبار رده فتوح ابن اعثم با کتاب الرده واقدی یکی از محققان معاصر چنین می‌نویسد: «یک حدس آن است که ابن اعثم با استفاده از کتاب واقدی این بخش را تألیف کرده، و حدس دیگر آن که بعدها براساس کتاب ابن اعثم، متنی فراهم آمده و منسوب به واقدی شده است.»^۲

این کتاب حاوی اخباری است که نشان می‌دهد برخی از متهمان به ارتداد، از دوستداران علی عليه السلام و محبّان اهل بیت عليه السلام بوده‌اند و به همین خاطر به مخالفت با ابوبکر برخاسته و حاضر به پرداخت زکات نشده‌اند.^۳ این ویژگی در کتاب الرده واقدی نیز به چشم می‌خورد.^۴

البَدْءُ والتَّارِيْخُ مَقْدُسِيٌّ (م ۵۰۷ ه)

فصل بیستم این کتاب، با خلافت ابوبکر و حوادث دوران وی آغاز می‌شود. مقدسی، بعد از اشاره بسیار کوتاه به واقعه سقیفه بنی ساعدة، به ماجرای رده پرداخته است. ویژگی آن این است که در همان ابتدا، بین مانعان زکات و منکران آن، تفکیک قائل شده است.^۵

دیگر ویژگی آن این است که در ماجرای اعتراض عمر به ابوبکر، درباره قتل مالک بن

۱. احمد بن اعثم الکوفی، کتاب الفتوح، ج ۱.

۲. رسول جعفریان، ص ۱۶۷.

۳. ابن اعثم کوفی، همان، ص ۴۷-۴۹.

۴. واقدی، همان، ص ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶ و ۱۷۷.

۵. مقدسی، همان، ج ۲، ص ۱۵۱.

نویره به وسیله خالد، به زناکار بودن او تصریح دارد،^۱ برخلاف برخی دیگر از مورخان که گفته‌اند، خالد بعد از طهر با همسر مالک ازدواج کرد.^۲

تاریخ ابوالفداء (۶۷۲-۷۳۲ ه)

نویسنده این کتاب، عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن علی از شاهزادگان ایوبی و مورخان قرن هشتم هجری است. در این کتاب، حوادث تاریخ اسلام تا سال ۷۴۹ آمده است. نام اصلی این کتاب «المختصر فی اخبار البشر» بوده که به اسم نویسنده آن به «تاریخ ابوالفداء» مشهور شده است. ویژگی این کتاب در موضوع اخبار رده، آن است که ماجراهای مالک‌بن نویره و ازدواج نامشروع خالد با همسر او را با صراحة و تفصیل بیشتری نسبت به دیگر حوادث دوران ابوبکر آورده است.^۳ وی می‌نویسد که خالد از عبدالله‌بن عمر و ابوقتاده خواست تا در مراسم ازدواج او با همسر مالک حاضر شوند، ولی آن‌ها حاضر نشدند و پسر عمر به خالد گفت: «بگذار مسئله ازدواج تو با همسر مالک را برای ابوبکر بنویسیم واز او در این مورد سؤال کنیم»، اما خالد از این کار امتناع ورزید و بدون استفسار از خلیفه، با او ازدواج کرد.^۴

علاوه بر منابع یاد شده، از سایر منابع تاریخ اسلام؛ مانند کامل این اثیر، تاریخ ابن خلدون، البداية والنهاية ابن کثیر، تاریخ الخمیس دیار بکری، تاریخ الإسلام ذهبی و... نیز بهره برده‌ایم، اما مطالب آن‌ها بیشتر برگرفته از منابعی است که معرفی شد به همین دلیل از معرفی آن‌ها خودداری می‌کنیم. همچنین برای جامعیت این پژوهش، از منابع معاصر بهره زیادی بردیم که نیازی به معرفی آن‌ها نیست. و خواننده محترم، حین مطالعه و مراجعه به زیرنویس‌ها، با آن‌ها آشنا خواهد شد.

۱. مقدسی، همان، ص ۱۶۰.

۲. طبری، همان، ج ۳، ص ۲۷۸.

۳. اسماعیل بن علی ابوالفداء، همان، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۲.

۴. همان، ص ۲۲۱.

فصل اول

پیشینه ارتداد در عصر پیامبر ﷺ

تعریف واژه ارتداد

لغت شناسان ارتداد را به بازگشت از اسلام به کفر و روی گرداندن از آن تعریف کرده‌اند.^۱ آیه شریقه: «وَلَا تُرْتَدُوا عَلَى اذْبَارِكُمْ فَتَنَقْبِلُوا خَاسِرِينَ»^۲ نیز، بر همین معنا دلالت دارد. فقیهان نیز در تعریف مرتد نوشه‌اند: «مرتد کسی است که بعد از اقرار به اسلام، دوباره کافر شود».^۳

پیشینه ارتداد در عصر پیامبر^۴

در باره ارتداد در عصر پیامبر^{علیه السلام} و حکم آن حضرت به کشتن مرتدان نظر قطعی نمی‌توان ارائه کرد، اما از برخی گزارش‌های تاریخی به دست می‌آید که در زمان پیامبر اسلام^{علیه السلام} افرادی از دین اسلام برگشته‌ند و ایشان دستور قتل آن‌ها را صادر کرد، هرچند که خود را به پرده‌های کعبه آویزان کرده باشند، بیش‌تر این‌ها در فتح مکه از سوی پیامبر^{علیه السلام}، مهدور الدّم معرفی شدند.^۵ یکی از این افراد «عبدالله بن سعد» است که ابتدا مسلمان و کاتب وحی بود، ولی بعداً مرتد شد و با بازگشت به شرک جاهلی به سوی قریش رفت، سپس نزد عثمان که برادر رضاعی او بود پنهان شد. عثمان نیز او را در نهان نگه داشت تا این‌که مکه بعد از فتح آرام گرفت، سپس برای او از پیامبر^{علیه السلام} در خواست امان کرد. رسول خدا^{علیه السلام} در جواب درخواست عثمان، سکوتی نسبتاً طولانی کرد و سپس فرمود: «بله». وقتی عثمان رفت، به اطرافیانش فرمود: «من سکوت کردم تا این‌که یکی از شما

۱. ابوالقاسم الحسین بن محمد، (راغب اصفهانی)، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۹۳.

۲. مائدہ، آیه ۲۱.

۳. ابوالقاسم نجم‌الدین جعفرین الحسن (محقق حلّی)، شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۳ و ۴؛

ص ۹۶۱.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹.

گردن او را بزند». یکی از انصار گفت: «یا رسول الله ﷺ چرا اشاره نکردی؟» پیامبر ﷺ فرمود: «پیامبران با اشاره نمی‌کشند». ^۱ یعقوبی می‌نویسد: «او کاتب وحی، بود ولی به مکه بازگشت و انکار نبوت محمد ﷺ نمود و می‌گفت: پیامبر ﷺ به من می‌گفت بتلویس عزیز حکیم، ولی من می‌توشم لطیف خیر. اگر او واقعاً پیامبر بود بایستی می‌دانست». ^۲ وی دوباره مسلمان شد و عمر و عثمان او را به کار گماشتند. ^۳

درباره عبدالله بن سعد و ارتدادش آیه‌ای در قرآن است. بنابر نقل علی بن ابراهیم قمی، آیه ۹۳ سوره انعام که می‌فرماید: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحِي إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزَلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»، درباره عبدالله بن سعد نازل شده، بعد از آنکه او مرتد شد و پیامبر ﷺ دستور قتل وی را صادر کرد. سوره انعام مکی است، اما برخی مفسران این آیه را مدنی می‌دانند. ^۴

فرد دیگری که پیامبر ﷺ به خاطر ارتاد و قصاص، فرمان قتلش را صادر کردند «عبدالله بن خطل» است. ماجرا از این قرار بود که پیامبر ﷺ وی را به همراه غلام مسلمانش و مردی از انصار، برای دریافت زکات فرستاد. او در منزل گاهی به غلام خود دستور پخت غذا داد و خود خواهد. وقتی بیدار شد، غلام کاری نکرده بود، برده مسلمان را کشت و خود نیز مرتد شد. ^۵ یعقوبی می‌نویسد: «وی مرد مسلمان انصاری را کشت ^۶ و به او گفت: «پیروی تو و محمد ﷺ لازم نیست»، ^۷ این سخن نشانه انکار نبوت پیامبر ﷺ است. عبدالله بن خطل، دو کنیز نیز داشت که با آواز خوانی، پیامبر ﷺ را هجو می‌کردند و حضرت دستور کشتن آن دو را نیز صادر کردند. ^۸ این مرتد را، «سعیدبن

۱. عبدالملک بن هشام الحمیری، سیرة النبوة، ج ۳ و ۴، ص ۴۰۹؛ محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۷؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹-۵۸؛ ابن عبد البر الفوطی، الاستیعاب فی أسماء الأصحاب، ج ۳، ص ۹۱۸ و محمد ابراهیم آیشی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۶۲.

۲. یعقوبی، همان، ص ۵۹-۶۰.

۳. ابن عبدالله فوطی، همان، و ابن هشام، همان، ج ۳ و ۴، ص ۴۰۹.

۴. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ص ۲۱۰-۲۱۱ و محمد حسین طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۲۸۳ و ۳۰۵.

۵. ابن هشام، همان، ص ۴۰۹-۴۱۰ و طبری، همان، ج ۳، ص ۵۹.

۶. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۵۹.

۷. همان.

۸. همان، ص ۶۰؛ ابن هشام، همان، ج ۳ و ۴، ص ۴۱۰ و طبری، همان.

حریث مخزومی» و «ابو بزرگ اسلامی» کشتنند.^۱ یکی از کنیزان او نیز کشته شد و دیگری از پیامبر ﷺ در خواست امان کرد و حضرت به او امان داد.^۲

مرتد سومی که پیامبر ﷺ فرمان کشتن وی را صادر نمود «مقیس بن حبایه» (صباہ)^۳ است. سبب ارتداد و فرمان قتل او، این بود که یکی از انصار برادر وی را خطا کشته بود. وی مرد انصاری را به انتقام برادرش کشت و سپس با حالت شرک، به سوی قریش بازگشت. «نمیله ابن عبدالله» - که یکی از افراد قبیله خودش بود - در فتح مکه او را کشت.^۴ یعقوبی می‌نویسد: «او با این که دیه برادر مقتول خود را گرفته بود باز قاتل را کشت».^۵ افراد دیگری هم بودند که پیامبر ﷺ دستور قتل آنان را صادر کرد، ولی علت این فرمان‌ها برای ما روشن نشده است، به همین دلیل از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.^۶ یادآوری می‌کنیم که بحث این کتاب، درباره ارتداد دسته جمعی قبایل عرب، بعد از رحلت رسول خدا ﷺ است و تنها برای روشن شدن زمینه حکم ارتداد و آشنازی مسلمانان با این واژه، این بحث را مطرح کردیم.

مدعیان نبوت در عصر پیامبر ﷺ

در آینده توضیحاتی درباره مدعیان نبوت خواهیم داد، اما در اینجا اشاره کوتاهی به این بحث لازم است. آری، در واپسین روزهای حیات پیامبر ﷺ و مراجعت از حجۃ الوداع و آشکار شدن بیماری ایشان، مخالفت پیامبر ﷺ دروغین آشکار شد.^۷ ابن هشام تنها از دو نفر از مدعیان نبوت، یعنی «مسیلمه کذاب» و «اسود عنسی» نام برده است،^۸ ولی طبری «طُلیحه» را، نیز، مدعی پیامبری در عصر پیامبر می‌داند.^۹ مسیلمه طی نامه‌ای به

۱. ابن هشام، همان، ص ۴۱۰ و محمد ابراهیم آیتی، همان، ص ۵۶۲

۲. طبری، همان و ابن هشام، همان، ص ۴۱۱

۳. ابن هشام حبایه ضبط کرده. در حالی که در تاریخ طبری صباہ است.

۴. ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۴۱۰؛ طبری، همان، محمد ابراهیم آیتی، همان، ص ۵۶۳

۵. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۶۰

۶. طبری، همان، ص ۶۰ و ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۴۱۱-۴۰۰

۷. همان، ص ۱۴۷-۱۴۶ و ۱۸۴-۱۸۵

۸. ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۵۷۷-۵۷۶ و ۵۹۹-۵۹۰

۹. طبری، همان، ص ۱۴۷-۱۴۶ و ۱۸۵-۱۸۴

پیامبر ﷺ، خود را صاحب نیمی از زمین و شریک در نبوت محمد ﷺ معرفی کرد.^۱ طلیحه نیز پسر برادرش، حبیل، را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و او را به صلح و موادعه دعوت نمود.^۲

بیماری پیامبر ﷺ مانع مبارزه با مدعايان دروغين پیامبری نشد. ايشان با فرستادن نماينده و نوشتن نامه، از مردم یمن کمک خواست و آنها را به جنگ با اسود عنسي دعوت کرد. آنها، يكى دو روز قبل از وفات پیامبر ﷺ اسود را کشتند، ولی مسیلمه و طلیحه زنده ماندند و بعد از وفات پیامبر ﷺ به شورش خود ادامه دادند.^۳

فتح مکه و نقش آن در گرایش عرب به اسلام

بعد از مدت‌ها نبرد بین مکه و مدینه و پیروزی های چشم‌گیر مسلمانان و در نهايت انعقاد پیمان صلح حدیبیه، در سال هشتم هجرت پیامبر ﷺ ویارانش شهر مکه را فتح کردند^۴ و اسلام در مکه حاکم شد.

با فتح مکه، جنگ میان قريش با رسول خدا ﷺ خاتمه یافت و چندی بعد، پیامبر در حنین و طائف نیز پیروز شد.^۵ بعد از این، شرفابی هیئت‌هایی از قبایل مختلف در جزیره العرب به نمايندگی از قبیله خود به محضر رسول خدا ﷺ، سرعت بیشتری گرفت. هدف آنان به حسب ظاهر، بیعت با آن حضرت ﷺ و قبول اسلام بود. هیئت‌های نمايندگی در سال نهم هجرت و پس از جنگ تبوک، بقدرتی زياد بود که مورخان اين سال «سنة الوفود» نامیده‌اند.^۶ البته وفدهایی نیز، قبل از فتح مکه و بعد از آن بوده که ابن سعد نخستین آنها را در ماه رجب سال پنجم هجرت و فد قبیله مزینه، می‌داند.^۷

بنابر نظر ابن اسحاق، سبب اين اقبال پس از فتح مکه برای بیعت با پیامبر ﷺ و پذيرش اسلام، اين بود که عرب تا آن زمان متظر فرجام درگيري بین پیامبر با قريش

۱. ابن هشام، همان، ص ۶۰۰؛ طبری، همان، ص ۱۴۶.

۲. همان، ص ۱۸۶.

۳. همان، ص ۱۸۷.

۴. محمد بن سعد، همان، ص ۱۰۲؛ ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۳۸۹.

۵. محمد بن سعد، همان، ص ۱۱۴ و ۱۲۰.

۶. ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶۰.

۷. محمد بن سعد، همان، ج ۱، ص ۲۲۲.

بود، چرا که قریش در نظر آن‌ها پیشوایان عرب بودند. وقتی مکه فتح و قریش تسلیم پیامبر ﷺ شد، عرب به این واقعیت پی بردا که توانایی جنگ با رسول خدا ﷺ را ندارد و چاره‌ای جز تسلیم ندید و به همین مناسبت آیات: *إِذَا جَاءَهُ نَصْرٌ اللَّهُ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجًا... نَازِلَ شَدَّاً*^۱

این قداست قریش در چشم عرب به قدری بود که تیره «بنی عبد بن عدی» برای پذیرش اسلام نزد محمد ﷺ آمدند و گفتند: «اگر باگروهی غیر از قریش جنگ کنی، به همراه تو می‌جنگیم (و تو را یاری می‌کنیم)، ولی با قریش جنگ نخواهیم کرد». ^۲ برخی قبایل عرب نیز، راستگو بودن پیامبر ﷺ را به پیروزی او بر قریش معلق می‌کردند، ^۳ به طوری که با رسیدن خبر فتح، همه آن‌ها اسلام را پذیرفتند. ^۴

مسعودی نیز می‌گوید: «وقتی مکه فتح و قریش تسلیم پیامبر شد، عرب اسلام را پذیرفت»^۵، حتی «ذوالجوشن کلابی» به پیامبر ^۶ در جواب نپذیرفتن اسلام می‌گوید، وقتی اسلام را می‌پذیرد که پیامبر ^۷ بر قوم خود (قریش) پیروز شود و اگر آن‌ها پیروز شدند، اسلام را نخواهد پذیرفت.^۸ در جای دیگر آمده است: *لَا تَئِلُّ الْعَرَبُ حَتَّى يَئِلُّ أَهْلَ مَكَّةَ*^۹? یعنی تا زمانی که اهل مکه (قریش) شکست نخورده‌اند، عرب شکست نخواهد خورد.

عرب با فتح مکه، به ناتوانی خود در برابر اسلام پی برداشت و دسته دسته اسلام آوردن. آنان در این وفود، با اختیار خود به مدینه می‌آمدند و بیشتر به نام قبایلشان سخن می‌گفتند و بیعت آن‌ها نیز از طرف همه افراد قبیله بود.^{۱۰} آن‌ها تا وقتی در مدینه بودند، مهمان پیامبر ﷺ و مسلمانان بوده و پذیرایی می‌شدند

۱. ابن هشام، همان. علامه طباطبائی نزول سوره فرق را پس از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه می‌داند. [المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۷۶-۳۷۷].

۲. محمد بن سعد، همان، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳. ابو بدر محمد بن بکر، حدیث القرآن الکریم عن غزوات الرسول ﷺ، ج ۲، ص ۵۷۱، به نقل از صحیح بخاری.

۴. محمد بن سعد، همان، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۴.

۵. علی بن حسین المسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۳۶.

۶. محمد بن یوسف الشمامی، سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۲۶۱.

۷. رسول جعفریان، سیره رسول خدا ﷺ ص ۶۳۳، به نقل از ابن ابی شیبه، المصطفی، ج ۷، ص ۴۱۰.

۸. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲-۲۶۹.

و هنگام بازگشت، هدایایی از طرف رسول الله ﷺ به آن‌ها اهدا می‌شد^۱؛ البته هدف تمام این وفود، پذیرش اسلام نبود؛ بلکه برخی آمدنیان، به بستن پیمان حمایت و دفاع منجر شد؛ مثل وفد نجران که پیمان بست، مبلغی (جزیه) به مسلمانان پردازد.^۲

برخی نمایندگان، مثل عامربن طفیل نیز در برابر پذیرش اسلام، خواهان دستیابی به امتیازات سیاسی بودند، ولی حضرت رسول ﷺ برای ایجاد وحدت حکومت و مرکزیت مدینه، وایجاد مساوات میان مسلمانان، تقاضای او را نپذیرفت. وی وقتی به محضر آن حضرت رسید گفت: «ای محمد ﷺ، اگر اسلام بیاورم چه چیزی نصیبم می‌شود»؟ حضرت فرمود: «آن‌چه برای مسلمانان است برای تو، و آن‌چه به ضرر مسلمانان است به ضرر توست». او باز گفت: «آیا حکومت را بعد از خودت به من واگذاری می‌کنی؟»؟ حضرت فرمود: «برای تو و قومت در این باره نصیبی نیست». وی در نهایت از پیامبر ﷺ خواست تا حکومت نجد (ویر) را به او واگذار کند و خود در سرزمین حجاز (مَدْر) حاکم باشد؟ رسول خدا ﷺ این پیشهاد را هم نپذیرفت و عامر بدون پذیرش اسلام بازگشت. حضرت بارفتن او چنین دعا کردند: «خدایا، بنی عامر را هدایت کن و اسلام را از عامر بی نیاز گردان».^۳

پیامبر ﷺ بسیار مشتاق به جذب قبایل عرب به اسلام بود، اما هیچ‌گاه به پذیرش نام اسلام - بدون التزام عملی - روی خوش نشان نمی‌داد. او به درخواست شقیف طائف، درباره نگه داشتن بت خود تا سه سال و تقاضای معاف بودن از اقامه نماز، جواب ردّ داد تا این‌که آن‌ها ملتزم به رعایت تمامی مقررات اسلامی شدند، و فقط آن‌ها را از شکستن بت‌ها به دست خودشان معاف کرد.^۴

وقتی سوره برائت نازل شد و مشرکان را با دادن فرصت چهارماهه، بین پذیرش

^۱ همان و ابن هشام، السيدة البوية، ج ۴، ص ۵۶۷.

^۲ محمد بن سعد، همان، ص ۲۶۸-۲۶۷.

^۳* در برخی گزارش‌های تاریخی، وفد دیگری از نصاری قبل از هجرت آمده است. در ابن شرف‌یابی به محضر رسول خدا ﷺ، عذای از مسیحیان اسلام را می‌پذیرند. بنابر نقل ابن هشام آیه ۸۲ سوره مائدہ، در شان این مسیحیان می‌باشد. (ابن هشام، همان، ج ۱ و ۲ ص ۳۹۲).

^۴ محمد بن سعد، همان، ج ۲، ص ۲۳۶.

^۵ ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۵۴۰.

اسلام و باقی ماندن بر شرک و اعلان جنگ با مسلمانان مخیّر کرد، آن‌ها چاره‌ای جز تسلیم نداشتند و یکدیگر را سرزنش می‌کردند که چه می‌توانند بکنند، در حالی که قریش اسلام را پذیرفته است.^۱

بی‌تر دید شرف‌یابی هیئت‌های نمایندگی عرب‌ها به محضر رسول خدا ﷺ و بیعت با آن حضرت، به گسترش اسلام در جزیره‌العرب کمک زیادی کرد و پایه‌های اسلام را تثبیت نمود، اما محقق شدن این هدف، به طور عمیق کار آسانی نبود، چون میان پذیرش زبانی اسلام تا ایمان قلبی و فهم اسلام والتزام به ارزش‌ها و اصول آن، فاصله زیادی وجود دارد.

با پذیرش اسلام از سوی قبایل عرب و تسلیم شدن قریش و آمدن هیئت‌های نمایندگی به مدینه، راه برای رفتن معلمان مسلمان به میان آن‌ها برای دعوت به اسلام و آموزش آموزه‌های دینی هموار شد.^۲ پیامبر ﷺ معاذ بن جبل را به عنوان معلم، به یمن و حضرموت اعزام کرد.^۳ علاوه بر اعزام معلم، رسول خدا ﷺ کارگزاران خود را برای دریافت زکات فرستاد. طبری می‌گوید: «در سال نهم از هجرت، زکات واجب شد و پیامبر ﷺ کارگزاران خود را برای دریافت زکات فرستاد».^۴

در تاریخ الرَّدَه می‌نویسد: «وقتی پیامبر ﷺ در سال دهم هجرت، از مکه بازگشتد و هلال ماه محرم سال یازده هجری را مشاهده کردند، کارگزاران زکات را اعزام کردند».^۵ ابن هشام نام کارگزاران زکات را این گونه آورده است:

مهاجر بن ابی امیه در صنعا، زیاد بن لبید در حضرموت، عدی بن حاتم در دو قبیله طئ و بنی اسد، مالک بن نویره در قبیله بنی حنظله، زَبْرُقان بن بدر و قیس بن عاصم هر کدام در یک ناحیه از بنی سعد، علاء بن حضرموتی در بحرین و علی عَلِیٌّ در نجران.^۶

انتشار سریع اسلام در جزیره‌العرب، از یک طرف حاکی از نفوذ اسلام در میان

۱. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۳.

۲. همان، ص ۲۲۸.

۳. همان.

۴. همان، ص ۱۲۳، و ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۶۰۰.

۵. خورشید احمد فارق، تاریخ الرَّدَه، ص ۹-۸.

۶. عابن هشام، همان، ج ۴، ص ۶۰۰.

عرب‌ها، و از طرف دیگر نشانه تثبیت حکومت پیامبر ﷺ در مدینه بود. قطعاً عواملی چون شخصیت رسول خدا ﷺ، کتاب جاویدان او (قرآن) و ایثار مسلمانان مؤثر بوده و ماهیت اسلام یعنی فطری و آسان بودن، عدالت خواهی و آزادی خواهی آن، در انتشار سریع این دین تأثیر زیادی داشت، اما، این مقدار زمان برای تربیت همه انسان‌ها در جزیره‌العرب - که سال‌ها با آداب جاہلی زیسته بودند - کم بود و بسیاری از این مسلمانان؛ فقط اسمی از اسلام شنیده بودند و با آموزه‌های آن آشنایی نداشتند. همین عامل در کنار عوامل دیگر - که در جای خود بیان می‌شود - سبب بازگشت، سورش و ارتداد عده زیادی در واپسین روزهای حیات رسول الله ﷺ، و به طور گسترده‌تر بعد از وفات آن حضرت شد و حکومت مدینه و خلیفه اول را با بحران روپرتو ساخت. ابوبکر برچسب ارتداد زد و بسیاری از افراد در این ماجرا، بی‌گناه کشته شدند.

فصل دوم

جنگ‌های رده و بحران جانشینی

در سال‌های پایانی زندگی رسول خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم}، عده‌ای با ادعای دروغین پیامبری، شورش کردند، اما پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} حاضر و مدینه منسجم بود و شورشیان فوراً سرکوب شدند و اسود عنسی، یکی از مددجیان دروغین نبوت، کشته شد. با رحلت محمد^{صلی الله علیه و آله و سلم}، این شورش‌ها فزونی یافت و مردم مدینه را مضطرب کرد. علاوه بر این، منافقان که تا آن روز خود را پنهان کرده بودند، نفاق خود را آشکار ساختند و یهود و نصاری نیز، مسلمانان را سرزنش می‌کردند.^۱

عامل جرأت یافتن شورشیان علیه حکومت مدینه، علاوه بر فقدان حضور پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم}، اختلافی بود که در مدینه و میان صفات‌های مسلمان رخ داده بود. اگر سران سقیفه اختلاف را کنار می‌گذاشتند و بر اساس فرمان رسول خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} سپاه اسامه را بدون تأخیر اعزام می‌نمودند و خلافت را به کسی که سزاوار آن بود واگذار می‌کردند، شورشیان به خود جرأت سریچی از دولت مرکزی را نمی‌دادند.

حضرت زهراء^{علیها السلام}، دخت نبی گرامی اسلام^{صلی الله علیه و آله و سلم}، به این واقعیت اشاره دارد. آنجا که می‌فرماید: «به خدا سوگند اگر همگی از کسی که پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} زمام مرکب خلافت را به او سپرده بود پیروی می‌کردند، آنان را به سوی سعادت رهنمون می‌ساخت و این مرکب را آن چنان آسان هدایت می‌نمود که کوچک‌ترین آسیبی به کسی نمی‌رسید». ^۲ به طور قطع، اگر سران سقیفه خود سرانه عمل نمی‌کردند، شورشیان جرأت اقدام نمی‌یافتدند، زیرا یک‌بار در زمان پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} با اعزام ضرار بن أزور از طرف آن حضرت به عنوان فرمانده بنی اسد و دستور سرکوب شورشیان، تمام نیروهای طلیحه - مدعی دروغین نبوت - در

۱. واقدی، کتاب الرده، همان، ص ۲۸-۲۹.

۲. احمد بن ابی طاهر، بلاغات النساء، ص ۳۲-۳۳.

بر اساس گزارش واقدی،^۱ قبایل مرتد به شرح ذیل می‌باشند:
-بنی اسد، به رهبری طلیحه بن خویلد اسدی که مدعی نبوت در سرزمین بنی اسد بود؛

-بنی فزاره، به رهبری عیینه بن حصن فزاری؛
-بنو عامر و غطفان، به رهبری فرّة بن سلمه قشیری؛
-بنو سليم، به رهبری فجاءة بن عبد‌یاپل سلمی؛
-طائفه‌ای از بنی تمیم، به رهبری زنی بنام سجاج (مدعی نبوت)؛
-طائفه‌ای از کنده، به رهبری أشعث بن قیس و دیگران. او از ملوک کنده بود؛
-بنو بکر بن وائل در بحرین، به رهبری حکم بن زید از بنی قیس بن ثعلبه.
طبری قلمرو ارتداد را خیلی گسترده‌تر از واقدی گزارش کرده و حتی قبیله طیء را -
که واقدی می‌گوید عدی بن حاتم وزید الخیر مانع ارتداد آن‌ها شدند -^۲ جزء مرتدان آورده است.^۳ برخی از مورخان معاصر نیز، بین موضع طیء در ابتدای ارتداد با آن‌چه در نهایت تصمیم گرفتند خلط کردند.^۴ در تاریخ الردّه می‌نویسد: «تمام افراد قبیله طیء بر اسلام باقی ماندند».^۵

بر اساس گزارش طبری، قبایل مرتد عبارت بودند از: طیء، غطفان، اسد،^۶ هوازن، سليم و عامر، أهل يمامه؛ بنی تمیم، اهل بحرین، عمان، نجد، یمن، تهامه، و حضر موت.^۷

اگر واقعاً ارتداد به این گستردگی بوده، پس چه کسانی بر دین اسلام ثابت قدم ماندند؟ آن‌چه تعجب انسان را بر می‌انگیرد این است که بیش تر مورخان تنها سه شهر مکه، مدینه و طائف را از ارتداد استثنای کردند.^۸ اما مورخ دیگری منصفانه، تنها جمع

۱. واقدی، همان، ص ۴۹.

۲. واقدی، همان، ص ۶۳-۶۵.

۳. طبری، همان، ص ۲۴۴.

۴. مهدی رزق الله أَحْمَدُ، التَّابِعُونَ عَلَى الْإِسْلَامِ أَيَّامَ فَتْنَةِ الرَّدَّةِ، ص ۳۲.

۵. خورشید أحمد فارق، تاریخ الردّه، ص ۷ و ۳۲.

۶. طبری، همان.

۷. طبری، همان، ص ۲۶۱، ۲۸۱، ۲۶۷، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۰۶، ۳۱۸، ۲۱۶، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۰ و ۳۳۰.

۸. طبری، همان، ص ۲۴۲.

محدودی را مرتد می‌داند.^۱ ابن طقطقا نیز، عده کمی را مرتد می‌نامد^۲; البته منطقه جغرافیایی ارتداد وسیع بود. ولی تمام قبایل داخل در این مناطق مرتد نشدند؛ بلکه عده زیادی به دین اسلام وفادار ماندند.

گزارش‌هایی که نشانه ثبات عده زیادی در جزیره‌العرب بر اسلام و تبری آن‌ها از ارتداد است عبارتند از:

۱. اکثر مورخان اتفاق دارند مکه، مدینه و ثقیف مرتد نشدند و در سرکوب فتنه مرتدان قبایل اسد، ذیبان و غطفان همکاری داشتند.^۳

۲. وفاداری قبایل مقیم بین مکه، مدینه و طائف، مثل مزنیه، غفار، جهینه، بلی و... به اسلام.^۴ بعضی از این قبایل بعد از وفات پیامبر ﷺ، زکات مال خود را نزد ابوبکر آورند و خلیفه از آن‌ها برای جنگ با اهل رده یاری جست.^۵ و حتی قبایل اسد و غطفان هم تماماً مرتد نشدند، بلکه عده‌ای بر اسلام باقی ماندند. قرینه نشان می‌دهد که بعض افراد عامر و هوازن نیز، به اسلام وفادار مانده بودند، چراکه در خبر فجاءة آمده است که به هر مسلمانی از قبایل سليم، عامر و هوازن حمله می‌کرد.^۶ جماعتی نیز، از بنی کلب به رهبری امرؤ القیس بن الأصیغ وهم چنین جماعتی از بنی القین به رهبری عمرو بن الحكم، کارگزار پیامبر در بنی القین، مسلمان باقی ماندند.^۷ علاوه بر این قبایل زیادی از یمن، مثل نخع، جعفی، مراد و مذحج، از گرد اسود عنّسی پراکنده شدند و خود را از آلودن به ارتداد پاک نگه داشتند. قبایل زیادی از بنی تمیم نیز، مسلمان ماندند و در مقابل سجاج مدعی نبوت استقامت کردند، بنابراین می‌توان گفت مسلمان بنی تمیم، بیش از متّحیران و مرتدان آن‌ها بودند.

محقق معاصر، دکتر مهدی رزق الله احمد، در کتاب «الاثباتون على الإسلام أيام فتنه

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲. محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقا)، الفخری فی الآداب السلطانية، ص ۷۴.

۳. طبری، همان، ص ۲۴۲.

۴. مهدی رزق الله احمد، همان، ص ۲۰، به نقل از حروب الردة کلامی، ص ۴۱.

۵. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۹۳؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ج ۲، ص ۱۳۰۹؛ حسین بن محمد بن حسن الدیار بکری، تاریخ الخمیس فی احوال انسن نفیس، ج ۲، ص ۲۱-۲۲ و واقعی، همان ص ۵۴-۶۷.

۶. طبری، همان، ج ۲، ص ۲۶۴ و الدیار بکری، همان، ص ۲۰۲.

۷. طبری، همان، ج ۳، ص ۲۴۳.

آینده به اختیار خود زکات پردازند.^۱ استدلال عمر و دیگر صحابه، در مخالفت با جنگ، به روایتی از پیامبر ﷺ بود که فرموده است: «أَمِرْتُ أَنْ أُفَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِذَا قَاتَلُوهَا عَصَمُوا مِنِي وَمَأْمُونُمْ وَأَمْوَالُهُمْ...»؛^۲ یعنی من تنها در دعوت به توحید مأمور به جنگ هستم. وقتی مردم توحید را به زبان قبول کردند، جان و مالشان محفوظ خواهد بود. اما استدلال ابوبکر، به روایت دیگری از رسول خدا ﷺ بود. او می‌گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: «أَمِرْتُ أَنْ أُفَاتِلَ النَّاسَ عَلَى ثَلَاثٍ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَإِقَامُ الصَّلَاةِ وَإِيتَاعُ الزَّكَاةِ...»،^۳ یعنی من در سه چیز مأمور به جنگ هستم: توحید، نماز و پرداخت زکات.

خلیفه اول با اصرار فراوان می‌گفت: «به خدا قسم اگر عقالی^{*} را که به پیامبر ﷺ می‌پرداختند از من دریغ دارند، با آن‌ها خواهم جنگید.^۴ او همچنین معتقد بود که فرقی بین نماز و زکات نیست.^۵

بعد از مخالفت ابوبکر با درخواست این قبایل، نمایندگان آن‌ها برگشتند و با بیان

۱. طبری، همان و ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۶، ص ۳۱۱.

۲. ابن قبیله دینوری، همان، و واقدی، کتاب الرد، ص ۵۱.

۳. همان.

*. در تعریف واژه عقال اختلاف نظر وجود دارد. بلاذری می‌گوید: به زکات سالانه عمال گویند. (فتح البلدان، ص ۹۹). امن منظور می‌نویسد: عقال، زکات یک ساله است از شتر و گوسفند. کسانی می‌گوید: عقال، صدقه یک سال است می‌گویند: عقال امسال از آن‌ها وصول شد. بعضی گویند: مراد ابوبکر از عقال، رسماً نیست که شتر را به آن بندند. و چون حیوان را به عنوان فریضه زکات بستانند، رسماً آن را بیز بستانند. برخی گویند: مراد او مبلغی اندک بوده که یک عقال پای بند شتر می‌ارزد. بعضی گویند: چون عین شتران زکات را بستانند، گویند زکات را عقالاً گرفته‌اند. و اگر بهای آن را بستانند، گویند نقداً گرفته‌اند. و نیز گفته‌اند که چون می‌گویند فلاں برای گرفتن عقال به میان فلاں قبیله فرستاده شد، مراد گرفتن زکات است. ابو عییده این تعبیر را پسندیده و گفته است که این قول اشبه به صحت است. خطابی گوید: عقال را غالباً برای بیان حداقل می‌آورند نه بیشتر. واژه عقال، واژه‌ای نیست که بر زیاشان جاری باشد و به معنای زکات یک سال باشد. در اکثر روایات، به جای «عقالاً» «عنافاً» (بره یا بر غاله ماده) آمده است (فتح البلدان، ص ۹۹) و در روایتی دیگر «جدیاً» (بر غاله). از عمر روایت شده که او با هر ستوری عقالی و روانی می‌گرفت. (عقال رسماً ستور و رواه رسماً بار شتر)... در روایت دیگر آمده که عمر گرفتن صدقه در عام الرماده را به تأخیر انداخت. چون مردم به تن و تو ش آمدند به عامل خود گفت: از آن‌ها دو عقال بستان. آنگاه یک عقال را میان خودشان تقسیم کن و یکی نزد من بیاور. مرادش صدقه دو سال است. و بر بنی فلاں دو عقال است یعنی صدقه دو ساله. (افتباش از کتاب «حجاج در صدر اسلام»، نوشته دکتر احمد العلی، ترجمه عبدالرحمد آیتی، ص ۲۸۰-۲۸۲).

۴. ابن قبیله، همان؛ خورشید احمد فارق، همان. و واقدی، همان، ص ۵۲.

۵. واقدی، همان، ص ۵۱-۵۰.

این‌که مردم مدینه اندکند، آن‌ها را برای حمله به آن شهر تشویق نمودند.^۱ گویا قبل از آمدن این‌ها به مدینه، «عینة بن حصن» و «اقرع بن حابس» به همراه عده‌ای از اشراف به مدینه می‌آیند و با اعلان خبر ارتداد اعراب و تصمیم آن‌ها بر خودداری از پرداخت زکات، از خلیفه درخواست می‌کنند که مبلغی را به آن‌ها بدهد تا از ارتداد اعراب و حمله آن‌ها به مدینه جلوگیری کنند. مهاجران و انصار نیز با پذیرش خواسته آنان، از ابویکر می‌خواهند که تا زمان آمدن سپاه اُسامه، آن‌ها را با دادن مبلغی راضی کند، ولی ابویکر می‌گوید: «ما، در اسلام به احدی رشوه نمی‌دهیم و با آن‌ها خواهیم جنگید».^۲

ابویکر دستور آمادگی مسلمانان برای جنگ با شورشیان را صادر کرد و نگهبانانی از مهاجران قربیش؛ مانند علی^{علیه السلام}، زیر، طلحه و ابن مسعود را در اطراف مدینه گماشت.^۳ آن قبایل بعد از سه روز به مدینه حمله کردند، ولی با استقامت مردم مدینه شکست خوردن و مجبور به فرار شدند.^۴ قبایل شکست خورده در مسیر بازگشت، به مسلمانان قبایل خود حمله کرده و به طرز فجیعی آن‌ها را کشتند. این شورشیان بیشتر از دو قبیله ذیان و عبس بودند.^۵ ابویکر قسم یاد کرد که بیش از مقدار کشته شدگان مسلمان آن قبایل، از آن‌ها خواهد کشت.^۶

در این هنگام اُسامه نیز، به همراه سپاهش بعد از دو ماه به مدینه بازگشت. ابویکر او را در شهر گذاشت و خود تصمیم به خروج از شهر گرفت. صحابه با رفتن خود او مخالفت کردند، ولی او تأثیر القصه و أبرق الرَّبَّدَه رفت و در آنجا با چهار قبیله بنی مُرَّة، ثعلبه، عَبَّس و ذَبَّیان روپرورد. با این‌که طلیحه افرادی، از جمله جبال، برادر زاده‌اش، را به یاری آن‌ها فرستاده بود، مرتدان شکست خوردن و حجال نیز کشته شد و آن‌ها فرار کردند و قبایل عبس و ذبیان به طلیحه پیوستند. این تاختین فتح مسلمانان در جنگ با اهل رده بود.^۷ این واقعه در کتاب‌های ایام العرب به «یوم ذی القصه» معروف است.^۸

۱. ابن کثیر، همان، ص ۳۱۱ و خورشید احمد فارق، همان، ص ۵

۲. واقعی، همان، ص ۴ - ۵.

۳. همان و ابن کثیر، همان، ص ۳۱۱.

۴. همان (هر دو منبع).

۵. ابن کثیر، همان، ص ۳۱۲ و خورشید احمد فارق، تاریخ الرده، ص ۶

۶. همان.

۷. همان، ص ۶ - ۷ و ابن کثیر، همان، ص ۳۱۱ - ۳۱۲ و طبری، همان، ص ۲۴۶

۸. محمد ابوالفضل ابراهیم، ایام العرب فی الإسلام، ص ۱۴۱.

نامه ابوبکر به والیان شهرها واستمداد از آن‌ها

بر اساس گزارش واقدی، وقتی سپاه آسامه از مدینه خارج شد، ابوبکر تصمیم گرفت خود به جنگ با اهل رده برود، ولی مسلمانان او را از این کار بازداشتند و به او پیشنهاد کردند که به والیان شهرها نامه بنویسد و از آن‌ها برای جنگ با مرتدان یاری جوید. خلیفه نیز درخواست آن‌ها را پذیرفت و به برخی از أمراء نامه نوشت.^۱ نخستین نامه را به عمر و عاص - که قبلًا از سوی پیامبر ﷺ والی عمان بود - نوشت. با رسیدن نامه، عمر و عاص موضوع را با اهل عمان در میان گذاشت و آن‌ها را از ماجراهی ارتداد قبایل عرب و درخواست ابوبکر برای جنگ با آن‌ها، آگاه کرد. مردم عمان دعوت وی را اجابت کردند و در نهایت، او با هفتاد نفر از بزرگان عمان به مدینه آمد.^۲

خلیفه نامه دیگری به أبیان بن سعید، والی بحرین، نوشت. او را هم پیامبر ﷺ به امارت بحرین گماشته بود. با رسیدن نامه ابوبکر، أبیان مسئله را با مردم بحرین در میان گذاشت و آن‌ها هم دعوت وی را پذیرفته و او نیز با سی نفر از بزرگان عبدالقیس به مدینه آمد.^۳

با شنیدن خبر ارتداد برخی قبایل عرب واستمداد ابوبکر برای جنگ با آن‌ها، بعضی از قبیله‌ها خود به مدینه آمدند و اطراف خلیفه اجتماع کردند.^۴ از جمله این قبایل، قبیله طی بود که تصمیم بر ارتداد داشتند، ولی عُدی بن حاتم طائی، یکی از بزرگان آن‌ها، آنان را از این کار بازداشت. زید الخیر طائی نیز در تکمیل سخنان عدی، ایشان را به جنگ با اهل رده تشویق کرد. در نهایت قبیله طی، دعوت عدی و زید را پذیرفته و آن‌ها زکات آن قبایل را به مدینه آوردند. شترانی که به عنوان زکات آورده بودند به قدری زیاد بود که وقتي مردم مدینه آن‌ها را از دور دیدند، ترسیده و خیال کردند که لشکری، قصد حمله به مدینه دارد.^۵ برخی از نویسنده‌گان معاصر، حضور و ادای زکات قبایلی چون طی و بنی تمیم را از آثار پیروزی مسلمانان در جنگ با عَبَّاس و ذبیان می‌دانند.^۶

۱. واقدی کتاب الرذہ، ص ۵۴ - ۵۵.

۲. همان، ص ۵۵ - ۵۹.

۳. همان، ص ۵۹ - ۶۳.

۴. همان، ص ۶۳.

۵. همان، ص ۶۳ - ۶۶ و خورشید احمد فارق، همان، ص ۱۲ و ۱۷.

۶. محمد ابوالفضل ابراهیم، همان، ص ۱۴۳.

فرماندهان جنگ‌های رده

بعد از این‌که ابوبکر به همراه مسلمانان، قبایل عَسْ و ذیان را شکست داد و آن‌ها به طلیحه پیوستند، در منطقه ذی القصَه یازده نفر را به فرماندهی جنگ‌های رِدَه منصوب کرد و هر یک را به سوی یکی از مناطقی که اهالی آن‌جا شورش کرده بودند فرستاد.^۱ این فرماندهان یازده گانه عبارتند از:

۱. خالد بن الولید، عازم جنگ با طلیحه و بعد از فراغت از آن، عازم بُطاح - جائی که مالک بن نَوَّبِرَه، حضور داشت؛
۲. عَكْرَمَةَ بنَ آبَيِ جَهَل، عازم جنگ با مُسَيْلِمَه در یمامه، محل سکونت بنی حَنِيفَه؛
۳. مُهَاجِرِبِنَ آبَيِ أَمِيهَ، عازم جنگ با سربازان آسَوَدَ عَنَسَى و یاری رساندن به اُبَنَاءَ^۲ در جنگ با قيس بن مَكْشُوحَ.
۴. خالد بن سعید بن العاص، عازم به سوی مشارف شام؛
۵. عمرو بن العاص، عازم جنگ با مرتدان قُضاَعَه؛
۶. حُذَيْفَةَ بنِ مُحْصَنِ الغَلْقَانِيِّ، عازم به سوی أَهْلَ دَبَّا؛
۷. عَرْفَجَةَ بنَ هَرَثَمَةَ، عازم مَهْرَهَه؛
۸. شُرَحْبِيلَ بنَ حَسَنَه، عازم به دنبال عکرمه در جنگ با اهل یمامه؛
۹. طُرِيقَةَ بنَ حَاجَزَ، عازم به سوی بَنِي سُلَيْمَ و برخی از هوازن که همراه بَنِي سُلَيْمَ بودند؛
۱۰. سُوَيْدَ بنَ مَقَرَّنَ، عازم تَهَامَه در یمن؛
۱۱. عَلَاءَ بنَ الْحَضْرَمَيِّ، عازم بَحْرَيْنَ.^۳

ابوبکر برای هر یک از این فرماندهان، عهدنامه‌ای جداگانه نوشت که از نظر محتوا، همه یک نواخت بودند،^۴ هم چنین برای مناطقی که اهالی آن‌ها شورش کرده بودند نامه نوشت و دستور داد تا آن را در هر جمع و منطقه‌ای، برای مردم بخوانند.^۵

۱. طبری، تاریخ طبری، ج. ۳، ص ۲۴۸؛ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج. ۲، ص ۲۴ و عبدالرحمن ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج. ۲، ص ۴۹۴.

۲. درباره «أَبَنَاءَ» در صفحه‌های بعد توضیح حواهیم داد.

۳. طبری، همان، ص ۲۴۹؛ ابن اثیر، همان؛ ابن خلدون، همان، ص ۴۹۵.

۴. طبری، همان و ابن اثیر، همان.

۵. خورشید احمد فارق، همان، ص ۲۹ و بن خلدون، همان، ص ۴۹۶.

ارتاداد بنی سلیم

هنگامی که ابوبکر فرماندهان یازده‌گانه را تعیین کرد، به خالد دستور داد تا به سوی طلیحه مدعی نبوت حرکت کند. بعد از بیرون رفتن خالد، فردی از قبیله بنی سلیم به نام فجاءة بن عبیدیاللّٰه نزد ابوبکر آمد و ضمن اعتراف به اسلام، برای جنگ با مرتدان اظهار علاوه نمود و از خلیفه کمک نظامی تقاضا کرد تا به خالد پیوسته و با طلیحه بجنگد.^۱ این ماجرا را مورخ دیگر این‌گونه بیان می‌کند که یکی از پادشاهان غسان هدایایی برای پیامبر ﷺ فرستاد. وقتی فرستادگان او به سرزمین بنی سلیم رسیدند، خبر رحلت آن حضرت به آنان رسید. برخی از بنی سلیم مرتد شده و به زور هدایا را از فرستادگان پادشاه گرفتند. در آن زمان ابوبکر معن بن حاجز را از سوی به عنوان والی مسلمانان بنی سلیم برگزیده بود، چون او خوب عمل می‌کرد، عده زیادی از آن‌ها از وی حمایت کردند، اما مرتدان آن قبیله از او جدا شده و شروع به غارت کردند.^۲ وقتی ابوبکر خالد را به سوی بنی اسد و جنگ با طلیحه اعزام کرد، به معن هم دستور داد تا به خالد ملحق شود و برادرش، طریفه بن حاجز، را به جای خود بگذارد. او نیز چنین کرد. طریفه با مرتدان بنی سلیم درگیر شد که در همین حین، فجاءة نزد ابوبکر آمد و با اظهار اسلام، برای جنگ با مرتدان تقاضای سلاح نمود.^۳

در هر حال، ابوبکر درخواست او را اجابت کرد و با در اختیار قرار دادن اسلحه و مركب، ده نفر از مسلمانان را هم همراه او نمود.^۴ فجاءة با دریافت کمک نظامی، از مدینه خارج شد و ابتدا چنین وانمود کرد که به سوی خالد و برای جنگ با طلیحه می‌رود،^۵ اما به تدریج مسیر خود را عوض کرد و به سوی سرزمین بنی سلیم رفت و آن‌ها را به همکاری دعوت کرد. آن‌ها هم پذیرفته و ده نفر مسلمانی را که ابوبکر همراه آن‌ها فرستاده بود به قتل رساندند.^۶ او شروع به غارت نمود و به هر کس از مرتد و مسلمان که

۱. واقدی، همان، ص ۷۵ و ابن أثیر، الفتوح، ج ۱، ص ۱۰.

۲. خورشید احمد فارق، همان، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۳. همان، ص ۱۲۶.

۴. واقدی، همان، ص ۷۵ و طبری، همان، ص ۲۶۴.

۵. واقدی، همان.

۶. واقدی، همان، ص ۷۶-۷۷.

می‌رسید، به قتل می‌رساند.^۱ خبر ارتداد غارتگری و کشتار فجاءه، به ابوبکر رسید. افرادی از بنی سلیم که اطراف وی بودند، بسیار غمگین شدند و آن را ننگی برای قبیله خود به حساب آوردن.^۲ خلیفه نامه‌ای به خالد نوشت و به او دستور داد، قبل از رفتن به سوی بنی اسد و طلیحه، افرادی را برای دستگیری فجاءه اعزام دارد. خالد هم معاذ بن واٹله را به همراه سیصد جنگجو به دنبال فجاءه فرستاد تا او را اسیر کرده نزد خلیفه بفرستند و یا سر او را به مدینه ارسال دارند.^۳ آن‌ها در نهایت فجاءه را اسیر کرده و به مدینه فرستادند. ابوبکر به طریقه بن حاجز دستور داد، او را در بیرون مدینه آتش بزند و او چنین کرد.^۴ بدین ترتیب عائله ارتداد بنی سلیم و شورش فجاءه به پایان رسید و ابوبکر به خالد طی نامه‌ای دستور داد، حرکت خود را به سوی سرزمین بنی اسد و طلیحه و ادامه دهد.^۵

۱. بلاذری، فتوح البدان، ص ۱۰۳.

۲. واقدی، همان، ص ۷۷ و ابن اعثم، همان.

۳. واقدی، همان، ص ۷۸ - ۷۹.

۴. همان، ص ۸۰ و طبری، همان، ص ۲۴۶.

۵. همان، ص ۸۱.

فصل سوم

مدعیان دروغین پیامبری

ارتداد برخی مسلمانان، عاملی جنبی در ظهور مدعیان دروغین پیامبری بود، اما این مدعیان قدرت طلب، از شورش مرتدان سود جسته و رهبری آنان را به عهده گرفتند. سورشیان در چهار نقطه از جزیره‌العرب گردکسانی جمع شدند که ادعای نبوت داشتند. ما درباره این چهار نفر مدعی پیامبری، به عنوان رهبران ارتداد سخن خواهیم گفت. این

چهار تن عبارتند از:

آسود عَنسى، طُيْحَة بن حُويْلَة، سِجَاح بنت الْحَارِث وَمُسَيْلَمَة كَذَاب.

۱. آسود عَنسى

وی از قبیله عَنسى، از منطقه یمن بود که در زمان حیات پیامبر ﷺ، ادعای نبوت کرد.^۱ به دنبال آن، قبیله او و عده‌ای از قبیله مذبح، پیرو او شدند. مردم شهر نجران نیز با ارسال نامه‌ای، خود را مطیع وی شمردند.^۲ فرمان روایان چهارگانه قبیله کنده، از منطقه حضر موت نیز، دعوت او را اجابت کردند و به همین خاطر مورد لعن رسول خدا ﷺ قرار گرفتند.^۳ او خود را «رحمان یمن» نامید، همچنان که مسیلمه نیز خود را «رحمان یمامه» معرفی می‌کرد.^۴ لقب او «ذوالحِمار» بود، زیرا الاغی داشت که هرگاه به او فرمان سجده می‌داد سجده می‌کرد.^۵ برخی لقب وی را «ذوالحِمار»؛ یعنی نقاب‌دار گفته‌اند، چون همیشه نقاب سیاهی بر چهره می‌زد.^۶

۱. ابوالفناء، المختصر فی أخبار البشر، ج ۱، ص ۲۱۸.

۲. طبری، همان، ص ۱۸۹.

۳. ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۷۸.

۴. همان، ص ۱۰۹.

۵. همان.

۶. همان و طبری، ص ۱۸۵.

اسود، کاهنی شعبدہ باز بود^۱ و با همین کار، مردم را فریب می‌داد. علاوه بر آن، دارای زبانی شیرین و جذاب بود.^۲ او مدت‌ها بی‌سر و صدا فعالیت می‌کرد، اما به محض شنیدن خبر بیماری پیامبر ﷺ، ادعای نبوت کرد و برای تصرف یمن و حکومت بر آن تلاش نمود. ابوالفداء می‌نویسد: «أسود مرتد شد و ادعای نبوت کرد»^۳ البته ارتاد اسود بعید به نظر می‌رسد، زیرا در منابع تاریخی؛ مثل طبری و غیر آن، اسمی از مسلمان شدن او به میان نیامده است، بلکه بلاذری می‌نویسد: «پیامبر ﷺ در سالی که رحلت کردند، جریر بن عبدالله را به سوی أسود اعزام کردند، ولی او اسلام را نپذیرفت».^۴

شاهد دیگری بر این که او مسلمان نشده بود تا مرتد شود، نامه او خطاب به کارگزاران پیامبر می‌باشد که در آن می‌گوید: «ای بیگانگان! سرزمین‌هایی را که از ما گرفته‌اید، به ما پس دهید، سرزمین خودمان را به ما واگذارید. ما به این سرزمین و اموالی که در آن جمع شده، بیش از شما نیازمندیم».^۵

از این نامه چنین فهمیده می‌شود که وی، در صدد از بین بردن حاکمیت مدینه بر یمن بوده است. علاوه بر این او می‌خواست ابناه^۶ را که در سایه اسلام برتری خود را در یمن حفظ کرده بودند، از بین ببرد.^۷ اسود عَنْسَی در ادامه کار صنعا را مرکز حکومت خود قرار داد و کارگزاران پیامبر ﷺ را از سرزمین‌های یمن بیرون کرد. معاذبن جبل، خالد بن سعید، مهاجر بن أبي أمیة و ابو موسی اشعری از جمله عاملان اخراج شده می‌باشند.^۸ او با ابناء یمن نیز برخورد بسیار بدی داشت و آن‌ها را آزار می‌داد.^۹

أسود حرکت خود را در شهر صنعا آغاز کرد. شهر بن باذان، از کارگزاران پیامبر ﷺ

۱. همان (هر دو منبع)

۲. ابن خلدون. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۸۲

۳. ابوالفداء، همان.

۴. بلاذری، همان.

۵. طبری. همان. ص ۳۱۴.

*ابناه، عَنْدَه‌ای از ایرانیان بودند که در زمان انوشروان در یمن ساکن شدند. اینان که به همراه سیف بن ذی یَرْنَد و باری او در جنگ با جشده به یمن آمده بودند، به تدریج در آنجا حاکمیت یافته و با عرب‌ها ازدواج نمودند. به فرزندان این ایرانی‌ها «ابناه» می‌گفتند، زیرا مادرانشان از نژادی غیر از نژاد پدرانشان بودند. (خورشید احمد فاروق، تاریخ الرَّدَّه، ص ۱۵۲. به نقل از ناج المروض، ج ۱۰، ص ۴۸ و محمدبن سعد، طبقات الکبری، ج ۶، ص ۶۳).

۶. بحریه اوج اوک. تاریخ پیامبران دروغین در صدر اسلام، ترجمه وهاب ولی، ص ۵۰.

۷. بلاذری، همان و طرسی، همان.

۸. بلاذری، همان، ص ۱۱۰.

در یمن، با او به مقابله پرداخت. در این درگیری، اسود پیروز شد و شهر بن باذان کشته شد و اسود با همسر وی ازدواج کرد.^۱

بن اثیر می‌نویسد: «اسود از حضرت موت تا طائف، واژ بحرین و احساء تا عَدَن، را در مدت سه تا چهار ماه تصرف کرد.^۲ این در حالی بود که پیامبر اسلام ﷺ با ارسال نامه‌هایی او را با نصیحت، از شورش بر حذر داشت، اما وقتی لجاجت او را دید، تصمیم گرفت شورش او را - که در منطقه‌های بسیار دور از حجاز قرار داشت - سرکوب کند. پیامبر ﷺ با اعزام نماینده‌ای نزد آنها یمن، از آنها خواست که به مبارزه با اسود پردازنند.^۳ چون عده زیادی از قبایل رُبید، مَذْحِج، أَدَد، كِنْدَه وَاهالی تَجْرَان به اسود پیوسته بودند،^۴ پیامبر اکرم ﷺ در تجهیز سپاه علیه او فایده‌ای ندید. و در نامه‌ای به کارگزاران خود نوشت که به طریقی اسود را از پای در آورند.^۵ با تلاشی که آنها انجام دادند، در نهایت فیروز بن دیلمی به کشنن اسود موفق شد و باکشته شدن او صبح آن روز مؤذن مسلمان، به نبوت پیامبر اکرم ﷺ و دروغین بودن ادعای اسود گواهی داد.^۶ پس از کشته شدن اسود، امور یمن به حال اول بازگشت و کارگزاران رسول خدا ﷺ به محل حکومت خود برگشتند^۷ و بسیاری از اصحاب اسود متفرق شدند. خبر کشته شدن اسود چند روز بعد از رحلت رسول اکرم ﷺ به مدینه رسید، با این‌که او در حال حیات حضرت کشته شده بود.^۸

انگیزه‌های شورش اسود

۱. وی کاهنی بود که با آمدن اسلام، موقعیت خود را از دست داده بود. او برای به دست آوردن ریاست از دست رفته؛ با مخالفان خود با بی‌رحمی برخورد می‌کرد.^۹

۱. همان، ص ۱۱۰ و بن اثیر، همان، ص ۳۳۷.

۲. بن اثیر، همان.

۳. ابوالفضل، همان؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۹ و بن اثیر، همان، ص ۳۳۸.

۴. ابن خلدون، همان، ص ۴۸۲.

۵. بن اثیر، همان، و ابوالفضل، همان.

۶. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۰، ابوالفضل، همان، بن اثیر، همان، ص ۲۱۸.

۷. بن اثیر، همان، ص ۳۴۱.

۸. بلاذری، همان، ص ۱۱۱.

۹. همان، ص ۱۱۰.

و جمله «شمشیر بر وی تأثیر نکرد»! به سرعت در میان طرفداران او انتشار یافت.^۱ در همین حال خبر رحلت پیامبر ﷺ رسید و پیروان او زیادتر شدند. عُینَة بن حُصْن فَزاری به یاری طلیحه شتافت و بیمان قدیمی قبیله خود با اسد را تجدید کرد. او می‌گفت: «اطاعت از پیامبر قبیله‌ای که با ما متفق است، به اطاعت از پیامبر قبیله قریش ترجیح داد، در حالی که پیامبر اسلام ﷺ رحلت کرده و طلیحه زنده است و قومش به او گرویده‌اند.»^۲ در ظهر طلیحه و نیروگرفتن وی، چند عامل نقش مهمی داشتند، از جمله: رقابت قبیلگی، گرایش به ازدیاد نفوذ سیاسی رؤسای قبایل، اتحاد آنان در جبهه‌گیری با دیگر قبایل، درخواست رهایی از پرداخت زکات و صدقه، و در نهایت، حیرت از رحلت پیامبر ﷺ به خاطر تازه مسلمان بودن مردمانی از قبایل عرب.^۳

بعد از ماجرای ذوالقصه -که به پیروزی مسلمانان و شکست قبایل عبس و ذیان منجر شد- ابوبکر، خالد بن ولید را برای جنگ با طلیحه فرستاد. این در حالی بود که قبایل بنی اسد، غَطفان و فَزاره به حمایت از طلیحه برخاسته بودند.^۴ خالد در رأس سپاه خود از منطقه ذوالقصه حرکت کرد. در آن زمان طلیحه و عُینَة بن حُصْن، در کنار نهر بُراخه قرار داشتند. در این منطقه جنگ سختی بین خالد و طلیحه روی داد که^۵ در کتاب‌های ایام العرب «یوم براخه» معروف است.^۶

با آمدن خالد، بنوغطفان از پیروی طلیحه نادم شده و یکی از رهبران آن‌ها به خالد پیوست.^۷ وقتی جنگ بین خالد به مرحله سختی رسید، عُینَة بن حُصْن فَزاری در حالی که به اصرار از طلیحه می‌خواست تا از وحی و نزول جبرئیل سخن گوید، به دروغ بودن ادعای طلیحه پی برد و به همراه قبیله فَزاره از یاری طلیحه کناره گرفت.^۸ با کناره گیری وی، طلیحه نیز به شام فرار کرد و خالد در حالی که به غنیمت‌های زیادی دست یافته

۱ ابن اثیر، *الكامل في التاريخ*، ج ۱، ص ۲۲ طبری، همان، ص ۲۵۷.

۲ طبری، همان.

۳ بحریه اوج اوك، همان، ص ۷۷.

۴ واقعی، *كتاب الرذوه*، ص ۷۰.

۵ یاقوت حموی، *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۴۰۸.

۶ محمد ابوالفضل ابراهیم، *ایام العرب فی الاسلام*، ص ۱۴۴.

۷ واقعی، همان، ص ۸۱.

۸ همان، ص ۹۲-۹۱.

بود، دو تن از سران این جنگ را اسیر کرد و به مدینه فرستاد.^۱ نکته جالب این است که، وقتی مسلمانان عیینه را در مدینه سرزنش کردند که چرا کافر شده و با آن‌ها جنگیده، در جواب گفت: «به خدا قسم، من تاکنون ایمان نیاورده بودم [تا کافر و مرتد شده باشم]». او اعتراف کرد که تاکنون بر نفاق بوده است. با این حال، ابوبکر او را بخشید!^۲ همان‌طور که فُرّة بن هُبَيْرٍ را عفو کرد!^۳

سرنوشت طلیحه

خبر بخشش ابوبکر و آزادی عیینه بن حُصْن و فُرّة بن هُبَيْرٍ به طلیحه رسید. او به امید این که خلیفه وی را مانند دو نفر یاد شده عفو کند، از شام به طرف مدینه رهسپار شد. او مدعی بود که به دین اسلام بازگشته و توبه کرده است. وقتی طلیحه به مدینه رسید، ابوبکر درگذشته و عمر به خلافت رسیده بود.^۴ در دیدار با خلیفه دوم، عمر به او گفت: «تو چه گونه امید نجات از آتش جهنم را داری، در حالی که دو تن از مسلمانان (ثابت بن ارقم و عُکاشة بن مِحْصَن) را کشته‌ای؟» جواب طلیحه، عمر را به تعجب واداشت. او گفت: «آن دو به دست من شهید شدند و خداوند آن‌ها را در بهشت إکرام می‌کند، ولی مرا به دست آن‌ها نکشت تا اینکه اهل آتش باشم». عمر او را بخشید و توبه‌اش را پذیرفت و نزد خود نگه داشت تا این که او را به همراه سعد بن أبي وقاص به جبهه جنگ در عراق فرستاد. او در آنجا به همراه جنگجویان اسلام در فتح نهاؤند شرکت داشت.^۵

انگیزه شورش طلیحه

یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های طلیحه از شورش علیه مدینه، دستیابی به مقام و منزلتی بود که قبل از اسلام به عنوان کاهن داشت و با آمدن اسلام، آن را از دست رفته می‌دید. گویند وی در حجه الوداع در سال دهم هجرت حضور داشت و وقتی عظمت پیامبر خدا^{علیه السلام} را

.۱. طبری، همان، ص ۲۵۹-۲۶۰.

.۲. واقعی، همان، ص ۹۵-۹۶.

.۳. همان، ص ۹۹-۱۰۱.

.۴. همان، ص ۹۹-۱۰۱.

.۵. همان، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ طبری، همان، ص ۲۶۱؛ احمد بن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۱، ص ۱۷-۱۸ و ابن أثیر، أشنُد الغایہ، ج ۳، ص ۹۵.

مشاهده کرد، به فکر افتاد تا با ادعای نبوت متزلت او را بیابد.^۱ قطعاً او از احساسات مردم، تعصّب قومی و منافع اقتصادی در ندادن زکات سود جست و عده زیادی را اطراف خود گرد آورد.

بازتاب پیروزی مسلمانان بر طلیحه

وقتی مسلمانان به فرماندهی خالد بن ولید، بر بنی اسد و بنی فزاره (از حامیان طلیحه) پیروز شدند، خالد ستون‌های نظامی را به قصد جنگ با بازماندگان آنان اعزام کرد، ولی آن‌ها بعد از فزار طلیحه، با میل خود یا ترس از شمشیر خالد، به سوی او آمدند. برخی از آنان با رغبت سوی اسلام بازگشتند و گفتند: «همان طور که از دین خارج شدیم، دوباره باز می‌گردیم». برخی دیگر گفتند: «ما از دین برنگشته بودیم؛ فقط به خاطر دل‌بستگی به اموال‌مان، زکات نمی‌دادیم».^۲

عده زیادی از مرتدان نیز -که سربازان خالد به آن‌ها نرسیدند- خود به سوی او آمدند و اقرار به اسلام کردند و جمیع مستقیماً به مدینه نزد ابوبکر رفتند.^۳ این در حالی بود که بعد از پیروزی خالد بر طلیحه در بُراخه، قبیله بنی عامر و غطفان اسلام را پذیرفته و حاضر به دادن زکات شدند.^۴

ابن کثیر می‌نویسد: «وقتی أسد و غطفان برای صلح نزد ابوبکر آمدند، او آن‌ها را بین جنگ و صلح مخیّر کرد و از آنان خواست تا دیه شهدا مسلمان را پردازند، ولی خواهان دیه کشتگان خود نباشند، اما عمر به این درخواست اخیر اعتراض کرد که شهدای مسلمان در راه خدا کشته شده‌اند و دیه ندارند.^۵ مردم هم نظر عمر را پسندیدند. ابوبکر تمام سلاح آن‌ها را گرفت، ولی عمر بعداً به آن‌ها برگرداند.^۶

در گزارش دیگری آمده است که وقتی خالد بر بنی اسد و غطفان -از طرفداران طلیحه- پیروز شد، آنان از ابوبکر خواستند که با او بیعت کنند و خلیفه نیز به آن‌ها امان

۱. احمد سعید بن سلیم، حروب الرّدّة، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۲. خورشید احمد فاروق، تاریخ الرّدّة، ص ۴۲.

۳. همان.

۴. همان، ص ۴۶.

۵. ابن کثیر، البدایه والنهایه، همان، ج ۶، ص ۳۵۱.

۶. خورشید احمد فاروق، همان، ص ۴۹-۵۰.

دهد. ابویکر گفت: «شرط بیعت و امان دادن من این است که همگی به خالد بیوندید. هر کس را خالد برای من نوشت که همراه اوست، از نظر من در امان است.»^۱

نتیجه

آنچه از شورش و قیام طلیحه استفاده می‌شود آن است که او، فرد ماجراجویی بود و از بیماری و سپس رحلت پیامبر اسلام ﷺ بهره جست و آرزومند رهایی از حاکمیت قریش و تجدید اقتدار قبیله‌ای بود. او هم‌چنین در آرزوی تصرف والحق سرزمین‌های دیگر، مانند شام و عراق به سرزمین خود بود. طلیحه علاوه بر این که رئیس یک قبیله نیرومند و سربازی خوب و دلیر بود، سیاست‌مداری ماجراجو نیز محسوب می‌شد، ولی بی آن که در مسئله دین نیز مانند مسئله سیاست -که ادعای آن را داشت- از خود ردپایی به جا گذاشته باشد، از بین رفته است.^۲

۳. سجاح

سومین پیامبر دروغین در صدر اسلام، سجاح دختر حارث است. او زنی بود که در عربستان برای کسب قدرت و حاکمیت، پا به میدان گذاشت. وی از اهالی بین النهرین بود و قصد داشت با قبیله رباب و سپس با مدینه بجنگد، ولی پس از این که از قبیله رباب شکست خورد، راهی یمامه شد.

سجاح قبل از ادعای پیامبری -مانند دیگر مدعیان دروغین نبوت- کاهن بود.^۳ وی منسوب به قبیله بزرگ بنی تمیم و زنی زیبا بود. کاهن بودن و قاطع صحبت کردنش، به برخورداری از موقعیتی رفیع در میان قبیله‌اش، کمک زیادی کرده بود.

خبر رحلت حضرت محمد ﷺ در قبیله بزرگ بنی تمیم، موجب ایجاد رقابت‌های بزرگ و ارتداد برخی از آنان شد. سجاح با استفاده از این موقعیت، پیامبری خود را اعلام کرد. شایان ذکر است که در سال نهم هجرت، هیئت‌هایی از قبیله بنی تمیم به محضر پیامبر اسلام ﷺ شرفیاب شده و اسلام را پذیرفته بودند^۴ و حضرت عده‌ای از رهبران

۱. همان، ص ۶۳-۶۴.

۲. بحریه اوج اوک، تاریخ پیامبران دروغین در صدر اسلام، ترجمه وهاب ولی، ص ۹۶.

۳. علی بن الحسین المسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، ج ۲، ص ۳۰۳.

۴. محمد بن سعد، همان، ج ۱، ص ۲۲۴.

آن‌ها را به عنوان عاملان مالیات و والی قبیله خودشان تعیین کرده بود،^۱ ولی برخی از رؤسای قبایل در سال یازدهم هجرت، رحلت پیامبر اسلام ﷺ را به منزله پایان دین او تلقی کرده و مرتد شدند و برخی به اسلام وفادار ماندند. عقاید گوناگون در این قبیله، موجب به وجود آمدن رقابت‌های جدی شد و درست در همین زمان، سَجَاجَ هم پا به میان گذاشت و عده‌ای به او ایمان آوردند. یکی از پیروان او در شعری می‌گوید: «پیامبر ما زن است و ما دور او طواف می‌کنیم، ولی پیامبران دیگران مرد است.^۲

سَجَاجَ، پس از رحلت حضرت محمد ﷺ ادعای پیامبری کرد. او در اصل میان قبیله مسیحی «بني تغلب» که از طرف مادر به آن‌ها منسوب می‌شد، به شیوه مسیحیان پرورش یافته بود.^۳ با این که تمام متابع، ادعای او را بعد از رحلت پیامبر اسلام ﷺ می‌دانند، کایتانی آن را قبل از رحلت دانسته است.^۴

سَجَاجَ با برخی از بزرگان بنی تمیم قرارداد منعقد کرد و با کمک آن‌ها به قبیله رُباب - که به اسلام وفادار مانده بود - حمله کرد، ولی از آن‌ها شکست خورد و به سوی محلی بنام نباح حرکت کرد. در آن‌جا نیز در جنگ با قبیله بنی عمره، خسارت زیادی دید. او در نهایت با بنی تمیم صلح کرد و تصمیم گرفت به یمامه - منطقه‌ای که مسیلمه کذاب ادعای نبوت کرده بود - برود.^۵

صلح سَجَاجَ و مسیلمه

بنا به عقیده ابوالفرح اصفهانی، سَجَاجَ که به همراه سربازانش به طرف یمامه در حرکت بود، خطاب به قبیله‌اش چنین گفت: «ای مؤمنان خاموش! نیمی از دنیا از ما است و نیمی دیگر از قریش، ولی قبیله قریش در اقلیت قرار دارد».^۶ او در ادامه می‌گوید: «به یمامه بروید و هر که را آن‌جا دیدید، بکشید. این کار (پیامبری) به قبیله ریشه ارزانی نشده، بلکه تنها ارزانی قبیله مضر شده است. به این جماعت حمله کنید و پس از شکست آن‌ها،

۱. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۷.

۲. علی بن الحسین، ابوالفرح الاصبهانی، الأغانی، ج ۲۱، ص ۲۵.

۳. طبری، همان، ص ۲۶۹ و ۲۷۲.

۴. بحریه اوج اوک، همان، ص ۱۰۱؛ به نقل از تاریخ اسلام کایتانی، ج ۸، ص ۳۴.

۵. طبری، همان، ۲۶۹-۲۷۱.

۶. ابوالفرح اصفهانی، همان.

رو به سوی قریش نمایید». ^۱

سخنان سجاح، شاهدی بر داشتن تعصّب قومی است که در فصل هفتم به عنوان یکی از انگیزه‌های ارتداد از آن سخن خواهیم گفت.

مسیلمه - که در یمامه ادعای نبوت می‌کرد - با شنیدن این سخنان ترسید.^۲ از این رو در پی دوستی با سجاح برآمد و بنابر گفته ابوالفرج، این چنین پیغامی برای او فرستاد: «خدای تعالیٰ برای من و تو وحی نازل کرد تا با هم متفق شویم و آن‌چه را که خداوند برای ما فرستاده است، محقق کنیم. هر کس راستین واقعی بود، دیگری از وی اطاعت کند و بدین ترتیب متحده شویم و تمام عرب‌ها را تحت اراده خودمان قرار دهیم». ^۳

در هر حال، مسیلمه با ارائه پیشنهاد اتحاد، به شرط دادن نصف محصول سالانه با سجاح صلح کرد، ضمن این که مثلاً با او ازدواج کرده بود.^۴

سجاح بعد از تعیین نمایندگانی برای دریافت مالیات یمامه، به بین النهرین بازگشت. نزدیک شدن سپاه خالدین ولید، سبب پراکنده شدن اطرافیان او شد و بدین ترتیب او تا سال جماعت^{*} بین بني تغلب ماند.^۵

از آن‌چه گذشت معلوم شد که مسیلمه به خاطر قبایل رقیب خود، در صدد صلح با سجاح برآمد و این سیاست را تنها راه مناسب دور کردن او از یمامه تشخیص داد. اما سجاح که با امیدهای زیادی خود را وارد این ماجرا کرده بود، به دنبال شکست بني اسد از خالد، بهترین راه چاره را سازش با مسیلمه دانست و تصمیم گرفت با آرامش، ولی به سرعت، به همان جایی که از آن‌جا آمده بود بازگردد. از آن لحظه تا زمان معاویه که به کوفه انتقال داده شد، از زندگی و اقدامات وی کوچک‌ترین اطلاعی در دست نیست.^۶

.۱. همان، ص ۲۶.

.۲. طبری، همان، ص ۲۷۲ و بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۸.

.۳. ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۲۶.

.۴. طبری، همان، ص ۲۱۷۳-۲۷۵.

*. مقصود از سال جماعت، سالی است که معاویه بعد از شهادت علی علیه السلام و صلح با امام حسن علیه السلام، به کل کشور اسلامی تسلط یافت و به اصطلاح اختلاف پایان یافت و اجتماع و اتفاق به عمل آمد. معاویه پس از شهادت علی علیه السلام و بیعت مردم عراق با وی، افراد زیادی را به اطراف فرستاد، در این بین سجاح رانیز به کوفه فرستاد و به این‌ها نوائل داده شد. (همان، ص ۲۷۵).

.۵. همان.

.۶. عبحریه اوج اوک، همان، ص ۱۰۸.

و امور مسلمانان قبیله بنی حنیفه را سامان دهد، اما او برخلاف هدف پیامبر ﷺ عمل کرد.^۱ مسیلمه، به تقلید از قرآن کریم، کلماتی به نثر مسجع می‌ساخت و بدین وسیله، افراد ساده و عادی را فریب می‌داد.^۲

ارتاد بنی حنیفه

یماری حضرت محمد ﷺ، در سال دهم هجرت و انتشار خبر آن در شبے جزیره عربستان، بر جرأت مسیلمه افزود و او موفق شد که عده زیادی را دور خود جمع کند. برخی منابع، لشگر او را چهل هزار نفر نوشتند.^۳ بعد از رحلت پیامبر ﷺ، این جرات و جسارت فزوئی یافت و عده‌ای از سران قبیله، به نیروی قدرتمند نظامی مسیلمه، مغور شده و به سرعت از دین برگشتند. عواملی از قبیل تعصّب قبیله‌ای، ائمکا به نیروی کهانت مسیلمه و اعتماد به پیمانها با قبایل دیگر، در این کار مؤثر بودند. آن‌ها با تقسیم زکات‌های جمع آوری شده بین مردم، به آسانی موفق شدند که آنان را دور خود گردآورند.^۴ بنی حنیفه هنگام رویارویی با مسلمانان و در جواب پرسش از انگیزه شورش و ارتاد خود می‌گفتند:

«پیامبری از ما و پیامبری از شما»،^۵ البته عده زیادی از بنی حنیفه به دین اسلام وفادار ماندند که به عنوان نمونه می‌توان از ٹمامه بن ٹھال یاد کرد که قبیله خود را از ارتاد ویاری مسیلمه بر حذر داشت.^۶ مسیلمه با کسانی که از دعوت وی سریچی می‌کردند، با خشونت برخورد می‌کرد. او حبیب بن زید مازنی را کشت و بدنش را قطعه قطعه کرد.^۷

جنگ مسلمانان با پیامبر دروغین

ابوبکر در سال یازدهم هجرت، حبیب بن عبد الله انصاری را برای جلوگیری از ارتاد

۱. طبری، همان، ص ۲۸۲.

۲. همان، ص ۱۳۸، خورشید احمد فارق، همان، ص ۱۱۱ و مقدسی، البداء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۶۲.

۳. طبری، تاریخ طبری، ح ۳، ص ۲۸۱.

۴. بحریه اوج اوک، تاریخ پیامبران دروغین در صدر اسلام، ترجمه وهاب ولی، ص ۱۳۱ و واقعی، همان، ص ۱۰۹.

۵. طبری، همان، ص ۲۸۸ و خلیفه بن خیاط، ح ۱، ص ۷۳.

۶. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ح ۶، ص ۷۶.

۷. همان، ح ۴، ص ۲۷۳.

بنی حنیفه و خشی کردن تبلیغات مسیلمه، به یمامه فرستاد. او در میان رهبران بنی حنیفه به قرائت قرآن پرداخت و خطابهای پر شوری ایراد کرد، اما در نهایت مسیلمه او را به قتل رساند.^۱

ابوبکر، پس از کشته شدن حبیب بن عبدالله، عکرمه بن أبي جهل و شرحبیل بن حَسَنَه را اعزام کرد، ولی آن دو برای کسب شهرت عجله کردند و با اقدامات نسنجیده، از مسیلمه شکست خوردن.^۲ خلیفه، با مشاهده این شکست‌ها، خالد را به جنگ با مسیلمه فرستاد و طی نامه‌ای، او را از قدرت نظامی مسیلمه باخبر ساخت.^۳

با رسیدن نامه ابوبکر به خالد، او ضمن مشاوره با یاران خود، به سوی مسیلمه حرکت کرد و حسان بن ثابت با فرستادن اشعارش به سوی مُحَكَّمَ بن طُفَيْل (وزیر مسیلمه) بنی حنیفه را از شجاعت و نیرومندی خالد و سپاهش ترساند.^۴ بنی حنیفه با شنیدن خبر حرکت خالد، گرد یکی از بزرگان خود به نام ُمامَةَ بن ُثَالَ - که مخالف مسیلمه بود - جمع شدند و او آن‌ها را از حمایت مسیلمه برحدِر داشت و ضمن تصدیق نبَّوت رسول خدا^{عَلَيْهِ السَّلَامُ}، مسیلمه را کذاب خواند و خود شبانه به همراه جمعی از قبیله‌اش، به خالد پیوست.^۵

سپاه خالد با همراهی جمعی از مهاجران و انصار، به نزدیکی سرزمین یمامه رسید و خالد در نخستین مرحله از تهاجم خود بر بنی حنیفه، با دوست نفر سرباز، به آنان شبیخون زد و عده‌ای را که در رأس آن‌ها مجَاعَةَ بن مُراة قرار داشت، به اسارت گرفت و غیر از مجَاعَه، بقیه را گردن زد،^۶ سپس راه خود را به سوی یمامه ادامه داد و در محلی به نام عَقْرَباءِ اردو زد.

دو سپاه، خود را آماده جنگ می‌کردند و سربازان را برای بهتر جنگیدن تشویق می‌نمودند. جنگ سختی بین طرفین درگرفت. در طرف راست خالد، زید بن خطاب، برادر عمر، و در طرف چپ او، اُسامه بن زید و در سوی دیگر بُراء بن مالک، برادر

۱. بحریه اوج اوک، همان، ص ۱۳۸، به نقل از هونر باخ، ص ۶۱.

۲. طبری، همان، ص ۲۸۲-۲۸۱.

۳. واقدی، همان، ص ۱۱۳.

۴. همان، ص ۱۱۴.

۵. همان، ص ۱۱۷-۱۱۸ و محمد بن سعد، همان، ص ۷۶-۷۵.

۶. واقدی، همان، ص ۱۱۸ و محمد بن سعد، همان.

أنس بن مالک، حضور داشتند.^۱ سپاه مسلمانان به خاطر مقاومت شدید بنی حنيفة، چند بار ناچار به عقب‌نشيني شد، ولی مسيلمه به همراه عده‌اي از سربازانش به باغي که به «حديقة الرّحمان» معروف بود و بعدها «حديقة الموت» نام گرفت، پناهنده شد.^۲

خالد می‌دانست تازمانی که مسيلمه کشته نشود، جنگ ادامه خواهد داشت، به همين خاطر با تشویق سربازان خود به تعقیب دشمن، باعث شدّت هجوم آنان به طرف محلی شد که مسيلمه در آن قرار داشت. شعار مسلمانان ورمز آن‌ها در آن روز «يا أصحاب سوره البقره» بود.^۳ در حالی که از هر دو سپاه عده زیادی کشته شده بودند، ناگهان فرياد بلند شد که مسيلمه را غلام سياهي کشت.^۴ اين غلام، همان وحشی، قاتل حمزه عمومی پیامبر ﷺ بود.

کشته شدن مسيلمه باعث سستی بنی حنيفة و سرانجام شکست آنان شد. هر چند لشکر چهل هزار نفری يمامه به جنگ ادامه دادند و مسيلمه تا آخرین نفس از گفتن اين جمله «اي فرزندان حنيفة، به خاطر شرفتان و برای حفظ اصالتان بجنگيد» خودداری نکرد، اما سرانجام مسلمانان پیروز شدند.^۵

اين جنگ در كتاب‌های ایام العرب به نام «يوم الیمامه» موسوم است.^۶ و بنابر عقیده برخی، در سال ۱۱ هجری وبنابر عقیده برخی ديگر، در سال ۱۲ هجری روی داده است. ابن سعد در كتاب طبقات الکبيری، در بيان زندگی زید بن الخطاب می‌گويد: «او در سال ۱۲ هجری در جنگ يمامه کشته شد». بلاذری نيز در فتوح البلدان اين قول را تأييد می‌کند.^۷ ذهبي در تاريخ الإسلام، ضمن بر شمردن أقوال در مورد زمان وقوع اين جنگ می‌گويد: «احتمالاً آغاز آن در اواخر سال ۱۱ هجری و پایان آن در سال ۱۲ بوده است».^۸

۱. واقدي، همان، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۹۸.

۳. همان، ص ۹۹.

۴. طبری، همان، ص ۲۹۱؛ واقدي، همان، ص ۱۳۶ و شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي، معجم البلدان، ج ۴ ص ۱۳۵.

۵. بلاذری، همان، ص ۹۹؛ محمد بن احمد، (شمس الدين الذهبي) تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ۳۹.

۶. محمد ابوالفضل ابراهيم، ایام العرب في الاسلام، ص ۱۵۹.

۷. محمد بن سعد، همان، ص ۲۸۹.

۸. بلاذری، همان، ص ۱۰۰.

۹. ذهبي، همان، ص ۴۱-۴۰.

در مورد تعداد کشته‌های جنگ یمامه اختلاف نظر است. ابن أعثم تعداد شهدای مسلمانان را ۱۲۰۰ نفر می‌داند که هفت‌صد نفر آن‌ها، حافظ قرآن و ۵۸ نفرشان، از مهاجرین و انصار بودند.^۱ مسعودی نیز تعداد شهدای یمامه را ۱۲۰۰ نفر می‌داند که ۲۳ نفر آن‌ها از قریش و هفتاد نفر از انصار بوده‌اند.^۲

بلاذری نیز، ضمن بر شمردن نام تعدادی از شهدای جنگ یمامه می‌گوید: حداقل آن‌ها هفت‌صد نفر و حداکثر ۱۷۰۰ نفر می‌باشند.^۳ خلیفه بن خیاط نقل می‌کند که تعداد شهدا پانصد نفر، و پنجاه یا سی نفر از آنان حافظ قرآن بوده‌اند.^۴ یافعی می‌نویسد: «۴۵۰ نفر از صحابه در جنگ یمامه شهید شدند».^۵ طبری تعداد کشتگان بنی حنیفه را در منطقه عقرباء، هفت هزار نفر و در حدیقة الموت نیز، هفت هزار نوشته است.^۶

صلح با یمامی‌ها

پس از خاتمه جنگ، به پیشنهاد مجاهده بن مرارة - که قبلًاً خالد او را دستگیر کرده بود - قرارداد صلح امضا شد.^۷ او با طرح این مسئله فریب کارانه که هنوز بسیاری از سربازان مُسیلمه در قلعه‌ها هستند، خالد را برای پذیرش صلح قانع ساخت، به شرط آن که نصف تمام نقره آلات، زره و اسرا به مسلمانان داده شود. وی از خالد إجازه گرفت تا نزد بنی حنیفه برود. پس از ورود به قلعه، به زنان سلاح داد و زره پوشانید و چنان وانمود کرد که سربازان مسیلمه‌اند و آماده جنگ می‌باشند. همین أمر، موجب انعقاد قرارداد جدید و کاهش میزان سهم مسلمانان شد.^۸

خالد در نامه‌ای، شکست اهل یمامه و صلح با آن‌ها را به اطلاع ابوبکر رساند و خلیفه نیز ضمن قبول صلح، از او خواست که خمس غنائم را به مدینه ارسال دارد.^۹

۱. ابن أعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۴۰ و واقدی، همان، ص ۱۴۰.

۲. مسعودی، التنبیه والإشراف، ص ۲۸۵.

۳. بلاذری، همان، ص ۱۰۱-۱۰۲.

۴. خلیفه بن خیاط العصفدی، تاریخ خلیفه بن خیاط، تحقیق اکرم فیض‌العمري، ج ۱، ص ۷۷.

۵. عبد الله بن سعد البافعی، مرآة الجنان و عبرة اليقظان، ج ۱، ص ۶۳.

۶. طبری، همان، ص ۲۹۷.

۷. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۶، ص ۷۵.

۸. واقدی، همان، ص ۱۳۹ و بلاذری، همان، ص ۱۰۰.

۹. واقدی، همان، ص ۱۴۱.

در پایان این ماجرا، خالد از دختر مجاعه خواستگاری کرد و او به اجبار، دخترش را به عقد خالد درآورد. این کار خالد موجب ناراحتی مسلمانان شد و حسان با سرودن اشعاری، ابوبکر را از ماجرا مطلع کرد. خلیفه از خالد خشمگین شد و طی نامه‌ای او را سرزنش کرد، زیرا این عمل در حالی صورت گرفت که هنوز خون ۱۲۰۰ شهید در چند قدمی خالد خشک نشده بود. خالد با دیدن نامه ابوبکر، تسلیمی کرد و گفت این کار، کار عمر است.^۱

در فصل‌های بعد درباره شخصیت هوای پرست خالد، سخن خواهیم گفت. او نه تنها در کنار ۱۲۰۰ شهید با دختر مجاعه ازدواج کرد، بلکه با همسر مالک بن نویره - که چند ساعتی از کشته شدن شوهرش نمی‌گذشت - هم‌بستر شد. جای تعجب است که برخی اسرار دارند که پیامبر ﷺ، به او لقب سیف الله داده است. ما در جای خود، نادرستی این ادعای اثبات کرده‌ایم.

انگیزه‌های شورش مسیلمه

هنگام نقل انگیزه‌های اسود عنیسی و طلحه بن خویلد، به تعصّب قبیله‌ای، ریاست طلبی و منفعت‌جویی اشاره کردیم. همین انگیزه‌ها در شورش مسیلمه هم کاملاً هویداست. او از طرفی خود را شریک در نبوت محمد ﷺ اعلام می‌کند،^۲ و از سوی دیگر بنی حنیفه را به خاطر داشتن جمعیت زیاد، سرزمین وسیع و اموال فراوان، سزاوارتر از قریش می‌داند.^۳ او تا آخرین لحظه زندگی، سخن از اصالت و شرف بنی حنیفه به میان می‌آورد.^۴ عامل مهم دیگر در شورش مسیلمه، فهم نادرست از دین و نبوت بود. او و قبیله‌اش تصور می‌کردند، با ادعای نبوت می‌توان به همان جایگاهی رسید که قریش در سایه نبوت محمد ﷺ رسیده است.

به طور قطع منفعت‌طلبی و دنیا دوستی نیز، انگیزه مهم دیگری است که اکثر قبایل مرتد، از جمله مسیلمه و بنی حنیفه را به شورش و اموی داشت.

۱. همان، ص ۱۴۴ و ابن اعثم، همان، ص ۴۴-۴۳

۲. یعقوبی، همان، ص ۱۳۰ و بلاذری، همان، ص .۹۷

۳. واقدی، همان، ص ۱۰۸ و ابن اعثم، همان، ص ۲۳

۴. بلاذری؛ همان، ص ۱۰۰ و ذهبی، تاریخ الإسلام، ج ۳، ص .۳۹

فصل چهارم

شورش یا ارتداد بحرینیان

منطقه بحرین، زیر نفوذ حکومت ایران قبل از اسلام بود. تیره‌های عبدالقیس و بکرین وائل، از قبیله ریبعه در آن ساکن بودند. در زمان رسول خدا^{علیه السلام}، مُنذرین ساوی از طرف ایران در آن منطقه حاکم بود. در سال هشتم هجرت، حضرت محمد^{صلی الله علیہ وسلم}، علاء بن حضرمی را به بحرین فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند و در صورت نپذیرفتن اسلام، جزیه پرداخت کنند. آن حضرت طی نامه‌ای، همین مطلب را برای مُنذرین ساوی نگاشت. مُنذر، اسلام را پذیرفت و به تبع او تمام عرب‌های ساکن آن منطقه و برخی از عجم‌ها نیز، مسلمان شدند. زرتشیان، یهودیان و مسیحیان نیز با علاء بن حضرمی، فرستاده پیامبر اسلام، مصالحه کردند و حاضر به پرداخت جزیه شدند.^۱

بلادری می‌نویسد: «برخی گفته‌اند پیامبر^{صلی الله علیہ وسلم}، علاء بن حضرمی را از حکمرانی بحرین برکنار کرد و أبان بن سعید را به جای او گماشت». به دنبال این خبر، گزارش دیگری نقل می‌کند که عده‌ای گفته‌اند پیامبر^{صلی الله علیہ وسلم}، علاء را بر بخشی از بحرین، و أبان را بر بخش دیگر آن گماشت. گزارش اول بلادری صحیح‌تر به نظر می‌رسد^۲ و آن‌چه ابن سعد در الطبقات الکبری نقل می‌کند نیز، با خبر اول بلادری منطبق است.^۳

بعد از رحلت پیامبر^{صلی الله علیہ وسلم}، به فاصله اندکی مُنذر (والی مسلمان بحرین) نیز، از دنیا رفت و مردم بحرین دین اسلام را رها کرده و مرتد شدند. تنها تیره عبدالقیس به نصیحت‌های جارود بن مُعلی^۴ - که قبلًا نزد پیامبر^{صلی الله علیہ وسلم} مسلمان شده بود - گوش فرا دادند و مسلمان باقی ماندند، اما تیره بکرین وائل با تحریک حُطیم بن ضَبیعه مرتد

۱. بلادری، همان، ص ۸۷-۸۵ و محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۶۶.

۲. بلادری، همان، ص ۸۸، محمد بن سعد، همان.

۳. بلادری، همان، ص ۸۸ و محمد بن سعد، همان.

۴. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۱.

شدند.^۱ ابن سعد، بدون تفکیک عبدالقیس از بکرین وائل می‌گوید: «قبیله ریبعه مرتد شدند و ابوبکر، علاء بن حضرمی را به آنجا اعزام کرد.^۲

مردم تیره عبدالقیس می‌گفتند: «اگر محمد ﷺ پیامبر بود نبایستی می‌مرد!» اما سخنان مستدل جارود آنها را قاتع ساخت. او می‌گفت: «آیا خداوند قبل از محمد ﷺ، پیامبران دیگری نداشته است؟ مگر آنها نمردند؟ پس محمد ﷺ پیامبر اسلام نیز از دنیا رفته است». او در آخر، شهادتین را بر زبان جاری کرد و باعث ثبات اسلام در میان تیره عبدالقیس شد.^۳

انگیزه شورش بحرینیان

آنچه از منابع تاریخی به دست می‌آید، این است که بین دو طائفه از اهالی بحرین؛ یعنی عبدالقیس و بکرین وائل، دشمنی دیرینه وجود داشت. بعد از رحلت پیامبر اسلام ﷺ و درگذشت مُنذر بن ساوی، فرمانروای بحرین، عبدالقیس به اسلام وفادار ماند و بکرین وائل از دین برگشت. مردان قبیله بکرین وائل به یکدیگر گفتند: «باید حکومت را به خاندان نعمان بن مُنذر، آخرین پادشاه از پادشاهان حیره، برگردانیم، چراکه آنها از پسر ابوqhافه (ابوبکر) به حکومت شایسته‌ترند».^۴

آنها برای این کار، نزد شاه ایران رفته و با آگاه ساختن او از رحلت رسول خدا ﷺ و جانشینی ابوبکر، از وی خواستند که مردی را برای فرمانروایی آنها معین کند و به بحرین بفرستد. شاه هم مُنذر بن نعمان را تعیین نمود و او را به همراه عده‌ای از سپاهیان خود، به آن منطقه گسیل داشت.^۵

آنان برای جنگ با عبدالقیس آماده شدند. مُتنی بن حارثه شبیانی آنها را از این کار نهی کرد و گفت که با برادران عبدالقیسی خود نجنگند و با سروdon اشعاری، آنان را از

۱. واقدی، کتاب الرده، ص ۱۴۷؛ بلاذری، همان، ص ۹۰؛ ابن اعثم، المعرف، ج ۱، ص ۳۷ و ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ح ۲، ص ۳۶۸.

۲. محمد بن سعد، همان، ص ۲۶۷.

۳. طبری، همان، ص ۳۰۲.

۴. واقدی، همان، ص ۱۴۷؛ ابن اعثم، همان، ص ۳۷-۳۸ و ابن اثیر، همان.

۵. واقدی، همان، ص ۱۴۸-۱۴۷ و ابن اعثم، همان، ص ۳۸.

خشم مهاجران و انصار بر حذر داشت، ولی آن‌ها او را متهم به حسادت کردند.^۱

تیره عبدالقیس، با سپاه چهار هزار نفری و بکرین وائل با سپاه دوازده هزار نفری، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و جنگ سختی در گرفت. در آغاز عبدالقیس، ضربه سختی به رقیب خود وارد کرد، اما در نهایت روبه ضعف گرایید. از هر دو طرف جمع زیادی کشته و عده‌ای از عبدالقیس، به بکرین وائل پناهنده شدند.

عبدالقیس چاره‌ای جز پناه بردن به قلعه‌ای به نام «جُواناء» در سرزمین «هَجَر» ندید، ولی دشمن قلعه را نیز، محاصره کرد و آن‌ها در تنگنای آذوقه قرار گرفتند. خبر این درگیری و محاصره به مدینه رسید.^۲

اعزام نیرو از مدینه به بحرین و حاکمیت دوباره اسلام

با رسیدن خبر محاصره مسلمانان عبدالقیس در قلعه حُواثاء به مدینه، ابویکر بسیار غمگین شد. او علاء بن حضرمی را - که قبلًا از سوی پیامبر ﷺ والی بحرین بود - به همراه دو هزار نفر از مهاجرین و انصار به یاری آنان فرستاد. خلیفه به او دستور داد که در مسیر حرکت به سوی بحرین، قبایل عرب را به یاری برای جنگ با بکرین وائل فراخواند، زیرا آنان تاج بر سر مُنذر بن نعمان نهاده‌اند و قصد خاموش کردن نور خدا را دارند.^۳

علاوه بر همراه دو هزار نفر از مهاجرین و انصار و ٹمامه بن ٹئال و قیس بن عاصم مُنتَری، با حضور جمعی از افراد قبیله بنی تمیم و بنی حنیفه - که در میان راه دعوت او را پذیرفته بودند - وارد سرزمین بحرین شدند در حالی که مسلمانان هنوز در محاصره دشمن به سر می‌بردند.^۴

مسلمانان محاصره شده در قلعه، با شنیدن خبر آمدن علاء خوشحال شدند واز درون قلعه به او پیغام دادند که تنها راه غلبه بر دشمن، شیخون است. علاء با بررسی اوضاع، سپاه خود را آماده کرد و درگیری شبانه آغاز شد. در اندک زمانی مسلمانان آزاد

۱. واقعی، همان، ص ۱۴۹-۱۵۱ و ابن اعثم، همان، ص ۳۹.

۲. واقعی، همان، ص ۱۵۲-۱۵۳ و ابن اعثم، همان و بلاذری، همان، ص ۹۰.

۳. واقعی، همان، ص ۱۵۴ و ۱۵۹؛ ابن اعثم، همان، ص ۴۰ و ۴۲ و طبری، همان، ص ۳۰۲.

۴. واقعی، همان و ابن اعثم، همان و طبری، همان.

حضرموتیان مؤثر بود. زیاد در جواب اشعش گفت: «مهاجران و انصار اجماع بر خلافت ابوبکر دارند». اشعش پاسخ داد: «تو از آینده اطلاع نداری».^۱

در اینجا إمروء القيس بن عابس، یکی از بزرگان کنده، اشعش را از مخالفت با زیاد بر حذر می‌دارد، چراکه سرنوشت کسانی که با ابوبکر مخالفت کرده و زکات نپرداختند را دیده بود.^۲ بعد از این، قبیله کنده و دیگر حضرموتیان به دو گروه تقسیم شدند: برخی علاوه بر پذیرش اسلام و اقامه نماز، حاضر به پرداخت زکات نیز هستند، اما عده‌ای تصمیم دارند که مانع پرداخت زکات شوند.^۳

زیادبن لبید بعد از چند روز اعلام کرد که زکات اموال خود را جمع کنید، چون می‌خواهم آنها را به مدینه نزد ابوبکر بفرستم. مردم آوردن زکات اموال خود را شروع کردند؛ در حالی که برخی با رضایت آن را می‌پرداختند و برخی با نارضایتی آن را تحويل می‌دادند و زیاد هم با قاطعیت آنها را دریافت می‌کرد.^۴

روزی زیاد شتری را از جوانی گرفت و نشانه زکات بر آن نهاد، در حالی که آن جوان علاقه زیادی به شترش داشت. او به یکی از بزرگان کنده، به نام حارثه بن سُراقه متولی شد و از وی خواست که نزد زیاد وساطت کند تا شترش را برگرداند و به جای آن، شتر دیگری بگیرد.^۵ حارثه، پیغام او را به زیاد رساند، ولی زیاد درخواستش را رد و او را متهم به کفر و دوری از اسلام کرد.^۶ بهانه زیاد، این بود که این شتر در حق اللہ داخل شده و نشانه زکات خورده و من دوست ندارم شتر دیگری به جای آن بگیرم.^۷ حارثه به او گفت: «یا خودت با احترام شتر را برگردان، یا با زور آن را برمی‌گردانیم» چون زیاد باز از دادن آن خودداری کرد، حارثه خودش شتر را بیرون آورد و آن را به صاحبش تحويل داد و گفت: «اگر کسی با تو سخنی گفت، بینی او را با شمشیر بزن».^۸

۱. واقعی، همان.

۲. واقعی، همان، ص ۱۶۹-۱۶۷ و ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۴۵-۴۶.

۳. واقعی، همان، و ابن اعثم، همان.

۴. همان. و واقعی، همان، همان، ص ۱۷۰.

۵. همان.

۶. طبری، همان، ص ۳۳۲.

۷. واقعی، همان؛ ابن اعثم، همان، ص ۴۶ و بلاذری، فتح البلدان، ص ۱۰۷.

۸. همان.

اندیشه شیعی در میان حضرموتیان

از اینجا به بعد، انگیزه شورش برخی از کنديان عليه ابوبکر آشکار می‌شود. حارثه بن سراقه به صراحة می‌گفت: «ما در زمان حیات پیامبر ﷺ، فرمانبر او بودیم. امروز نیز اگر مردی از اهل بیت او جانشین وی گردد، از او فرمان خواهیم برد. اما ابن ابی قحافه (ابوبکر) بر عهده ما هیچ بیعت و طاعتی ندارد.» او با سرودن اشعار زیر، نافرمانی خود و قبیله‌اش را از ابوبکر اعلام کرد:

«أَطْعَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِذْ كَانَ وَسْطَنَا فَيَا عَجَباً مِمَّنْ يُطِيعُ أَبَا بَكْرٍ
وَإِنَّ أَنَا سَأَيُّأْخُذُونَ رِزْكَاتُكُمْ أَقْلُلُ وَرَبُّ الْبَيْتِ عِنْدِي مِنَ الدُّرْ
أَتُسْعَطِي قُرَيْشًا مَا لَنَا إِنْ هُنُّوْ لِتِلْكَ الَّتِي يُخْزِنُ بِهَا الْمَرْءَةُ فِي الْقَبْرِ
وَمَا لِبَنِي تَيْمٍ بِنِ مَرْأَةٍ إِمْرَأَةٍ عَلَيْنَا وَلَا تِلْكَ الْقَبَائِلُ مِنَ الْأَئْسِرِ
لَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْجَبَ طَاعَةَ وَأَوْلَى بِمَا اسْتَوْلَى عَلَيْهِمْ مِنَ الْأَمْرِ»^۱

از اشعار یاد شده، چند نکته استفاده می‌شود:

۱. پیروی حضرموتیان از رسول خدا^۲ و عدم اطاعت از شخص ابوبکر؛

۲. پرداخت زکات به قریش برای قبیله‌کنده، ذلت و خواری است؛

۳. قبیله بنی تیم (قبیله ابوبکر) هیچ‌گاه لیاقت فرمانروایی ندارد؛

۴. خود پیامبر ﷺ اطاعت از شخص معینی را واجب کرده است.

وقتی زیاد این اشعار را شنید، بر اموال و زکات جمع آوری شده ترسید و شبانه به قصد مدینه حرکت کرد و بعد از دوروز پیمودن راه، در جواب حارثه، اشعاری را برای او فرستاد. زیاد در آن اشعار، ضمن متهم نمودن شورشیان به کفر و ارتداد، آنان را به جنگ دعوت کرد تا این که از ابوبکر پیروی کنند.^۳

تهدید کارگزار خلیفه، طوائف کنده را خشمناک کرد، به طوری که اشعث آنان را سرزنش کرد که چرا زیاد را نکشید؟ و اگر قصد منع زکات و جنگ با ابوبکر داشتید، چرا او را رها کرده و زکات اموال خود را به او داده‌اید، تا این گونه شما را تهدید کنند؟^۴

۱. واقدی، همان، ص ۱۷۳-۱۷۱ و ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۴۷.

۲. همان.

۳. همان.

تمام مخالفت کنده در دو چیز خلاصه می‌شود: بکی باج انگاشتن زکات، و دیگری کنار زدن اهل بیت پیامبر ﷺ و سپردن خلافت به ابوبکر. این دو از سخنان و اشعار آن‌ها مشهود است.^۱

اشعث بن قيس ضمن دعوت قبیله خود به وحدت کلمه، گفت: «از دادن زکات خودداری کنید، زیرا من می‌دانم عرب از قبیله بنی تیم (ابوبکر) پیروی نخواهد کرد و بنی هاشم را رها نمی‌کند»، سپس با سرودن اشعاری گفت: «اگر بنا باشد قربش، آل محمد ﷺ را کنار گذاشته و فرمانروایی را به ابوبکر بدهند، ما قبیله کنده از او به فرمان روایی شایسته‌تریم».^۲

در این وضعیت، زیاد با این‌که قصد مدینه کرده بود، اما صلاح ندید که فعلًاً نزد ابوبکر برود، بلکه زکات را با عده‌ای به مدینه فرستاد و به آن‌ها گفت: «از حوادث اتفاق افتدۀ، چیزی به ابوبکر نگویند». سپس خودش نزد یکی از قبایل کنده، به نام بنی ذهل بن معاویه رفت و آن‌ها را به اطاعت دعوت کرد، ولی یکی از بزرگان آن‌ها به نام حارث بن معاویه به زیاد گفت: «تو ما را به سوی مردی (ابوبکر) دعوت می‌کنی که هیچ‌گونه عهدی بر ما یا شما ندارد». زیاد جواب داد: «درست است که او هیچ‌گونه عهدی بر ما و شما ندارد، اما ما او را برای این کار انتخاب کرده‌ایم». حارث از او پرسید: «بگو بینم، چرا اهل بیت پیامبر ﷺ را کنار گذاشتید، در حالی که آن‌ها به امر خلافت سزاوار نزد؟، زیرا قرآن می‌فرماید: وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أُولَئِنَّ بِيَعْصِينَ فِي كِتَابِ اللَّهِ».^۳ زیاد جواب داد: «مهاجران و انصار (که این انتخاب را انجام داده‌اند) به کار خود، از تو وارد ترند».

حارث در نهایت پاسخ داد: «نه به خدا قسم، شما خلافت را از اهل بیت پیامبر ﷺ دور نکردید، مگر به خاطر حсадتی که نسبت به آن‌ها داشتید. من نمی‌توانم باور کنم که پیامبر ﷺ از دنیا برود و کسی را برای پیروی از او منصب نکند. از پیش ما برو، زیرا تو به چیزی دعوت می‌کنی که رضای خداوند در آن نیست».^۴

سخنان حارث کاملاً با رأی شیعه - که معتقد به انتصاب خلیفه از سوی رسول

۱. واقعی، همان، ص ۱۷۳-۱۷۵.

۲. واقعی، همان، ص ۱۷۵-۱۷۶ و ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۴۸.

۳. اقبال، آیه ۷۵.

۴. واقعی، همان، ص ۱۷۶-۱۷۸، ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۴۸-۴۹.

خدائیلله است - مطابقت دارد. او علاوه بر سخنان یاد شده - که تصریح به اولویت اهل

بیت پیغمبری برای جانشینی دارد - با اشعاری همین اعتقاد را دوباره بیان کرد:

كَانَ الرَّسُولُ هُوَ الْمُطَّاعُ فَقَدْ مَضِيَ صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ لَمْ يَسْتَحْلِفُ
هَذَا مَقَالُكَ يَا زِيَادَ فَقَدْ أُرِيَ أَنَّ قَدْ آتَيْتَ بِقَوْلٍ شَوَّهَ مُخْلِفٍ
وَمَقَالُنَا أَنَّ الَّتِيْ مُحَمَّداً صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ غَيْرُ مُكَلِّفٍ
تَرَكَ الْخِلَافَةَ بَعْدَهُ لِوَلَاتِهِ وَدَعَا زِيَادَ لِامْرِئٍ لَمْ يُعْرِفِ
أَنَّ كَانَ لِابْنِ أَبِي تَحَافَةَ إِمَرَةً فَلَقَدْ آتَيْتَ فِي أُمْرِهِ بِتَعَسُّفٍ
أَمْ كَيْفَ سَلَّمْتَ الْغَلَاقَةَ هَاشِمَ لِعَتِيقِ تَسْمِيَّتِ مَالِمَ ثَانِيٍّ^۱

تأکید حارث در اشعار فوق، بر سه نکته است:

۱. پیامبر پیغمبری حتماً کسی را برای خلافت تعیین کرده است؛

۲. ابوبکر شایستگی خلافت ندارد؛

۳. چه گونه بنی هاشم، خلافت را به ابوبکر واگذار خواهد کرد.

علاوه بر حارث، عرفة بن عبدالله نیز، همان سخنان را تکرار کرد و گفت: «زیاد را بیرون کنید، زیرا صاحب او (ابوبکر) شایسته خلافت نیست و مهاجران و انصار به امور امت، از خود پیامبر پیغمبری آگاه‌تر نیستند. ابوبکر، خلافت را به ستم تصاحب کرده است، زیرا او از نزدیکان و اقربای پیامبر پیغمبری نیست و باید آن را رها کند».^۲

شاید سبب این همه تأکید برخی افراد از قبیله کنده بر جانشینی فردی از اهل بیت پیغمبری، آشنایی آن‌ها با علی علیه السلام در زمان رسول خدائیله باشد، زیرا پیامبر پیغمبری، علی علیه السلام را در ماه رمضان سال دهم هجرت، به یمن اعزام کرد و بیشتر مردم یمن، به وسیله او با اسلام آشنا شدند.^۳

کنده‌یان با مواضع روشی در برابر ابوبکر، زیاد را از سرزمین خود بیرون کردند. زیاد به هر قبیله‌ای از کنده می‌رسید، آن‌ها را به پیروی از خلیفه دعوت می‌کرد، اما همگان دعوت او را رد می‌کردند. او به مدینه رفت و خلیفه را از آن‌چه میان او و کنده‌یان رخ داده بود، باخبر ساخت.

۱. واقدی، کتاب الرَّدَه، ص ۱۷۶ - ۱۷۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۴۸ - ۴۹.

۲. همان.

۳. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

اعزام نیرو از مدینه به حضرموت

خلیفه در حالی که بسیار غمگین بود، زیاد را به همراه چهار هزار نفر از مهاجران و انصار به منطقه حضرموت اعزام کرد.^۱ با رسیدن خبر اعزام نیرو برای جنگ با حضرموتیان، برخی قبایل کنده اظهار پشیمانی کرده و گفتند: «باید این آتش را خاموش کنیم و به ابوبکر نامه بنویسیم و اعلام اطاعت نماییم و زکات مالمان را بدون اکراه بپردازیم». ابضوعة بن مالک با سرودن اشعار و اظهار پشیمانی، قبایل کنده را از سرنوشت قبایلی چون بنی اسد، ذیبان، بنی عامر، بنی سُلیم، بنی تمیم، بنی حنیفه، واهل بحرین آگاه ساخت که چه گونه در اثر نافرمانی از حکومت مدینه شکست خورددند.^۲

قبایل کنده با شنیدن این اشعار، به دو گروه تقسیم شدند: عده‌ای حاضر به پرداخت زکات شدند و برخی با ندادن زکات، آماده جنگ با سپاه مدینه گردیدند.^۳ در میان کسانی که از کرده خود پشیمان شده بودند، أشعث بن قیس نیز حضور داشت، اما حارثة بن - سُراقه هم چنان به مخالفت ادامه می‌داد.

بنابر آن‌چه از اظهارات عُفیف بن معبدی بر می‌آید، علت پشیمانی برخی از بنی کنده، این بود که در آن زمان بین آن‌ها و قبیله مَذْجِع دشمنی دیرینه بوده است و آن‌ها از هجوم آن قبیله واهمه داشتند و هم‌زمان نمی‌توانستند در دو جبهه، بجنگند. مصلحت چنین اقتضا می‌کرد که با زیادbin لیبد کنار بیایند.^۴

سپاه مسلمانان به فرماندهی زیاد، به سرزمین بنی کنده رسید و قبایل کنده را یکی پس از دیگری سرکوب کرد. در آغاز چهار تن از سران بنی کنده به نام‌های مَحْوَض، مِشَرَح، جَمَد و ابْضَعَة را در حال شرب خمر به همراه خواهرشان عَمَّرَدَه کشتند و اموال آن‌ها را تصرف کردند. این خبر به دو قبیله سکاسک و سَكُون از قبایل کنده رسید، آن‌ها از ترس شبانه به زیاد پیوستند و به یاری او برخاستند.^۵

بدین ترتیب زیاد با سپاه خود بنی هند، بنی العاتک، بنی حُجر و بنی جمر از قبایل

۱. واقعی، همان، ص ۱۷۸-۱۷۹ و ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۴۹.

۲. واقعی، همان، ص ۱۷۹-۱۸۰ و ابن اعثم، همان، ص ۵۰-۵۱.

۳. همان.

۴. همان.

۵. واقعی، همان، ص ۱۸۴-۱۸۵ و ابن اعثم، همان، ص ۵۱-۵۲.

کنده را شکست داد و جمیع زیادی را کشت و اموال آنها را به غنیمت گرفت.^۱ اشعت با شنیدن این خبرها، خشمگین شد و با فراخوان قبایلی چون بنی مُرّه، بنی عَدَی و بنی جَبَلَه، به همراه هزار جنگجو به طرف زیاد حرکت کرد. دو لشگر در شهر تریم از شهرهای منطقه حضرموت، با هم جنگیدند و سپاه زیاد شکست خورد و سیصد نفر از مسلمانان کشته شدند و ناچار به داخل شهر پناه بردنده. اشعت، غنیمت‌ها را به صاحبانشان برگرداند. سپاه اشعت، زیاد و همراهانش را در شهر تریم محاصره کردند.^۲ زیاد در نامه‌ای، از مهاجر بن امیه مخزومی کمک خواست و او به همراه هزار جنگجو، به یاری وی شتافت. اشعت هم از تمام قبایل کنده یاری طلبید و جمیع زیادی از آنها، نزد او گرد آمدند. او هم چنان به محاصره مسلمانان در شهر تریم ادامه داد. زیاد در نامه‌ای، ابوبکر را از ماجرا باخبر ساخت. خلیفه چاره‌ای جز دل‌جویی از اشعت نداشت، او با نوشتن نامه‌ای، چنان وانمود کرد که رفتار بد زیاد باعث شورش قبایل کنده شده، بنابراین او را عزل خواهد کرد و هر که را آنها می‌پسندند بر آنان می‌گمارد.^۳ مسلم بن عبدالله، مأمور رساندن نامه ابوبکر به اشعت بود.^۴ اشعت، خطاب به نامه‌رسان گفت: «ابوبکر ما را کافر می‌خواند، چون با او مخالفت کرده‌ایم، ولی زیاد را با این همه کشثار کافر نمی‌داند». مسلم در جواب گفت: «بله تو کافر هستی، چون با جماعت مسلمانان مخالفت ورزیده‌ای».

با شنیدن این جواب، یکی از افراد اشعت، فرستاده ابوبکر را به قتل رساند. این کار باعث شد تا بسیاری از قبایل کنده که به یاری اشعت آمده بودند، از او جدا شوند. آنان اشعت را به خاطر این کار بسیار سرزنش کردند. او با دو هزار نفر از یارانش -که همراه او باقی مانده بودند- به جنگ با سپاه زیاد و مهاجر پرداخت و عده زیادی از آنها را کشت و دوباره مسلمانان در شهر تریم محاصره شدند.^۵

زیاد بار دیگر به ابوبکر نامه نوشت و او را از کشته شدن فرستاده‌اش و محاصره سپاه

۱. واقدی، همان، ص ۱۸۸-۱۸۵ و ابن اعثم، ج ۱، ص ۵۲.

۲. واقدی، همان، ص ۱۸۸-۱۹۱ و ابن اعثم، همان، ص ۵۲-۵۳.

۳. واقدی، همان، ص ۱۸۸-۱۸۵ و ابن اعثم، ج ۱، ص ۵۲.

۴. محمد حمیدالله، الوثائق السياسية، ص ۳۵۴-۳۵۳.

۵. واقدی، همان، ص ۱۹۲-۱۹۴ و ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۵۴-۵۶.

در شهر ترمیم آگاه ساخت.^۱

با رسیدن نامه به ابوبکر، او با مسلمانان در مورد ماجراهای قبیله کنده به مشورت پرداخت. در این میان، ابو ایوب انصاری گفت: «آنچه من می‌گویم عمل کن. آنها جمعیّت فراوان، غرور و فرمانروایی دارند. بهتر است امسال از دریافت زکات درگذری تا این‌که خود به سوی حق برگردند و در سال آینده با رضایت زکات پردازنند. این کار بهتر از جنگ با آن‌هاست».»

ابوبکر با تبسم گفت: «ای ابوایوب، به خدا قسم! اگر عقال شتری را که پیامبر ﷺ بر آن‌ها تعیین کرده بود به من نپردازنند، با آن‌ها می‌جنگم تا به حق بازگردند.^۲ خلیفه در مشورتی با عمر، به او گفت در نظر دارد علی علیه السلام را به جنگ با کنديان اعزام کند، زیرا او عادل است و بیشتر مردم او را به خاطر ویژگی‌هایی که دارد می‌پسندند. عمر ضمن تأیید ویژگی‌هایی که ابوبکر در مورد علی علیه السلام می‌شمرد گفت: «می‌ترسم او با آنان نجنگند در این صورت، دیگر کسی با آن‌ها نخواهد جنگید، پس بهتر است علی علیه السلام را برای مشورت در مدینه نگهداری و عکرمه بن أبي جهل را به جای او اعزام کنی. ابوبکر رأی او را پسندید و در نامه‌ای به عکرمه -که آن زمان والی مکه بود- از وی خواست که به جنگ اُشعث ویاری زیاد برود.^۳

شورش دبا و پیروزی مسلمانان

عکرمه به همراه دو هزار جنگجو از مکه حرکت کرد. او در منطقه نجران، جریرین عبد الله بجلی را به یاری طلبید، ولی جریر دعوتش را نپذیرفت. عکرمه در ادامه مسیر، از مردم صنعته کمک جست و آن‌ها دعوت او را اجابت کردند. وقتی به منطقه مارب در یمن قدم گذاشت، خبر حرکت او برای جنگ با قبایل نیز به مردم دبا رسید. آن‌ها گفتند: «یایید تا عکرمه را از جنگ باکنده و عموم زادگانمان، از قبایل یمن، بازداریم. به همین جهت حذیفة بن عمرو، کارگزار ابوبکر، در آن منطقه را بیرون کردند. او نیز به عکرمه

۱. واقعی، همان، ص ۱۹۵؛ ابن اعتم، ج ۱، ص ۵۶ و محمد حمید الله، همان، ص ۳۵۵.

۲. واقعی، همان، ص ۱۹۶-۱۹۸ و ابن اعتم، همان، ص ۵۶-۵۷.

۳. همان.

پناهنده شد. حذیفه در نامه‌ای، خلیفه را از شورش مردم دبا مطلع ساخت. ابوبکر بسیار ناراحت شد و در نامه‌ای به عکرم، از او خواست که ابتدا به سراغ این مردم برود و در تبیه آن‌ها هیچ کوتاهی نکند و اسرای آنان را به مدینه بفرستد، سپس به سوی سرزمین حضرموت حرکت کند.^۱

عکرم در جنگ با مردم دبا پیروز شد و آن‌ها را محاصره کرد. آنان در این محاصره، در تنگنای سختی قرار گرفته و حاضر به صلح و پرداخت زکاة شدند.

مسلمانان، داخل قلعه آن‌ها شده و اشرفان را کشتند وزنان و کودکان را اسیر کردند. سیصد مرد و چهارصد زن و کودک اسیر، به مدینه فرستاده شدند. ابوبکر تصمیم گرفت که آن‌ها را به قتل برساند، ولی عمر گفت: «این‌ها مسلمانند و از اسلام برنگشته‌اند، ولی دلیستگی به اموال، آن‌ها را به چنین عصیانی واداشته است. در کشتن آن‌ها عجله نکن، فعلاً آنان را زندانی کن». آن‌ها در خانه رملة بنت حارث زندانی شدند بعد از مرگ ابوبکر، عمر آن‌ها را فرا خواند و گفت: «می‌دانید که رأی ابوبکر درباره شما چه بود؟ ولی اکنون او مرده و حکومت به من رسیده است. به هرجا که می‌خواهید بروید. شما بدون فدیه آزاد هستید».^۲

همان‌گونه که قبل‌گفتیم و در آینده نیز به این نکته خواهیم پرداخت، ابوبکر هر فرد یا قبیله‌ای که با او مخالفت می‌کرد، با برچسب ارتداد و به خاطر تحکیم پایه‌های قدرت خود، تصمیم به کشتنش می‌گرفت، ولی دیگر صحابه، چون عمر مخالفت کرده واستدلال می‌نمودند که اینان مسلمانند و انگیزه‌های مادی و سیاسی آن‌ها را وادر به شورش کرده است.

قلعه نجیر

عکرم بعد از غلبه بر آهالی دبا، برای یاری زیاد حرکت کرد. اشعث با شنیدن این خبر، به قلعه‌ای از قلعه‌های حضرموت، به نام «النجیر» پناه برد و یاران خود را در آن جای داد.

۱. واقعی، همان، ص ۱۹۹-۲۰۰؛ ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۱۵۸؛ محمد حمید‌الله، همان، ص ۳۵۶ و محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۷، ص ۷۱.

۲. واقعی، همان، ص ۲۰۰-۲۰۱ و ابن اعثم، همان.

هر دو سپاه برای جنگ آماده شدند و فرماندهان آنان، به تحریک افراد خود پرداختند. در حالی که نزدیک بود زیاد ویارانش شکست خورده و فرار کنند، عکرمه و سپاهش از راه رسیده و قبایل کنده در قلعه نجیر محاصره شدند و درگیری شدیدی در کنار در قلعه رخ داد. قبایلی از کنده - که به خاطر کشته شدن نماینده ابوبکر به وسیله اشعت از وی جدا شده بودند - با شنیدن خبر محاصره به جوش آمده و دوباره به یاری وی شتافتند. جنگ تا چند روز ادامه یافت تا این که گرسنگی و تشنگی بر سپاه اشعت فشار آورد و او، به صلح و درخواست آمان برای اطرافیان نزدیک خود ناچار شد. کسانی که داخل قلعه بودند گمان کردند که اشعت، برای همه آمان نامه گرفته است، ولی وقتی متوجه شدند که او فقط برای نزدیکان خود چنین درخواستی کرده است، از جنگ دست کشیدند.

زیاد به قلعه وارد شد و کشتن افراد قبیله کنده شروع کرد و بهانه‌اش این بود که اشعت تنها برای خود و نزدیکانش آمان نامه گرفته است. در همین زمان، نامه‌ای از ابوبکر به دست زیاد رسید که در آن دستور داده بود اشعت را با احترام به مدینه بفرستد و هیچ کس از اشراف کنده را به قتل نرساند. او نیز هشتاد نفر از بزرگان کنده را دست بسته به مدینه اعزام کرد.^۱

در مدینه میان ابوبکر و اشعت گفتگویی انجام شد و در آن، اشعت گناه را به گردن زیاد انداخت که افراد قبیله کنده را کشته وی برای دفاع از قومش به میدان آمده است. در این میان، عمر با تمسک به حدیثی از رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَأَتْتَلُوهُ»^۲؟ هر کس دینش را تغییر داد او را بکشد؛ اشعت را مشمول آن، شمرد و ریختن خونش را مباح دانست: اما اشعت استدلال کرد که من دینم را تغییر نداده‌ام و تنها ظلم کارگزار خلیفه (زیاد) باعث شد که برای یاری بی‌گناهان قبیله‌ام، پا به میدان گذارم.

او با تعیین دو شرط اعلام کرد که خود و دیگر بزرگان کنده در خدمت خلیفه خواهند بود. یکی آزادی تمام اسرای یمنی و دیگر این که ابوبکر، خواهرش،^۳ فروه را به ازدواج او درآورد. اشعت از ازدواج با خانواده‌های متنفذ، پلی برای ترقی می‌ساخت. ابوبکر بعد

۱. واقعی، کتاب الرَّدَه، ص ۲۰۱-۲۱۱، ابن اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۶۰-۶۷.

۲. محمد بن اسماعیل البخاری، صحيح البخاری، ج ۴، ص ۲۷؛ احمد بن شعیب النسائی، سنن النسائی، ج ۷، ص ۷۲-۷۳.

از کمی سکوت، درخواست او را پذیرفت و بزرگان قبیله کنده را آزاد کرد و خواهش را به ازدواج او درآورد و نهایت احسان را به او نمود.^۱ بنابر گفته مسعودی، ابوبکر در آخر عمر خود، از این‌که اشعث را نکشته است اظهار ندامت می‌کرد، چون او هر شرّی را می‌دید یاری می‌کرد.^۲

نویسنده این سطور هیچ دلیل قانع کننده‌ای بر فرق بین اشعث و مالک بن نویره نیافت، در حالی که هر دو فرد و مانع زکات بودند، اما اشعث این‌گونه مورد مهر و احسان خلیفه قرار می‌گیرد و فرمانده خلیفه با قهر و غصب با مالک بن نویره رفتار می‌کند و با این‌که خود درخواست کرده او را نکشد و نزد ابوبکر بفرستد تا او درباره‌اش حکم کند، به او مهلت اظهار نظر نیز داده نشد!! این نبود جز این‌که مالک بن نویره هدفی را دنبال می‌کرد که تهدید کننده حکومت خلیفه بود؛^۳ اما اشعث تنها به دنبال منافع سیاسی خود بود این مسئله، از عملکرد او در جنگ‌های رده - و بعد از آن جنگ‌ها - حضورش در صفت سپاهیان علی علیاً و دشمنی با آن حضرت، به اثبات رساند.

دسته‌های مختلف شورشیان حضرموت

یکی از نویسندهای معاصر^۴، شورشیان حضرموت را به چهار گروه تقسیم کرده است. ما با نقل این تقسیم‌بندی، ملاحظاتی را در پایان بیان خواهیم کرد. چهار گروه عبارتند از:

۱. پادشاهان چهارگانه حضرموت و کنده که دعوت اسود عنسی را پذیرفته و پیرو او بودند. اینان را پیامبر ﷺ لعن کرد.^۵ آن‌ها به همراه خواهشان، از قدرت‌مندترین قبایل کنده بودند که مرتد شده و شراب نوشیدند و سرانجام به دست زیاد کشته شدند.^۶ این چهار نفر قبلًاً به همراه اشعث بن قیس به محضر رسول خدا ﷺ رسیده و مسلمان شده بودند.^۷

۱. واقعی، همان، ص ۲۳۱-۲۱۲، ابن عثیم، همان، ص ۶۸-۶۷.

۲. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۳-۳۰۱.

* درباره مالک بن نویره در فصل ششم به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳. محمد احمد الشاطری، موقف الیمن من الرجعية الجاهلية والردة، ص ۲۸.

۴. ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۷۸.

۵. واقعی، همان، ص ۱۸۴.

۶. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۵، ص ۹-۸.

۲. گروهی که در رأس آن‌ها اُشعث بن قیس قرار داشت، مانع اخراج زکات و پرداخت آن به خلیفه شدند. اینان علاقه شدیدی به مال داشتند، ولی به طور کامل مرتد نشدند. اُشعث وقتی دست‌گیر شد، نزد ابوبکر گفت: «به خدا قسم بعد از اسلام کافر نشده‌ام، بلکه دلبستگی به مالم دارم».^۱

۳. عَدَّهَايِ بِهِ رَهْبَرِ حَارِثَةَ بْنِ سُرَاقَةَ كَنْدِيَ كَهْ مِيَ گَفَتْ: «بَعْدَ از پِيَامِبِرِ ﷺ مِرْكَزِيَتِيَ بِرَأْيِ حَكْوَمَتِ نِيَسْتْ». او اطاعت از خلیفه را نیز لازم نمی‌دانست، بلکه می‌گفت که هر کسی باید به وظیفه اسلامی خود عمل کند و نیازی به پیروی از حکومت دینی نیست. هم او بود که این شعر معروف را سرود:

أَطْعَنَا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ وَسْطَنَا فَلَا عَجَباً مِمَّنْ يُطِيعُ آبَائُكُمْ^۲

ما از پیامبر تا در میانمان بود پیروی می‌کردیم، حال چه کسی از ابوبکر اطاعت می‌کند؟

۴. دسته چهارم افرادی بودند که بر اسلام ثابت ماندند و اکثریت اهل حضرموت را تشکیل می‌دادند.

به نظر می‌رسد که گروه سوم از دسته‌های فوق، آن‌گونه که این محقق معاصر می‌گوید نیست، چرا که حارثه صریح‌آمیگفت: «تَعْنَّ إِنَّمَا أَطْعَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذْ كَانَ حَيَّا، وَلَوْ قَاتَمَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ لَا طَعْنَاهُ وَأَمَّا إِبْرَاهِيمَ أَبِي قَحَافَةَ فَمَالَهُ طَاعَةُ فِي رِقَابِنَا وَلَا يَعْلَمُ»^۳ ما از پیامبر تا هنگامی که زنده بود پیروی کردیم و امروز هم اگر مردی از اهل بیت او جانشین وی گردد، از او پیروی خواهیم کرد، اما ابوبکر هیچ گونه بیعت و طاعتی که ما را ملزم به پیروی کند، بر ما ندارد.

او خود را پیرو رسول خدا ﷺ و جانشینی که از اهل بیتش ﷺ باشد، می‌دانست و در برابر ابوبکر، هیچ گونه تعهدی بر دوش خود احساس نمی‌کرد. همان‌طور که از سخن حارثه پیداست، مشکل او پیروی نکردن از حاکمیت مرکزی مدینه نیست، بلکه او می‌خواهد پیرو جانشین واقعی رسول خدا ﷺ باشد.

۱. محمد حامد الناصر، *الحياة السياسية عند العرب*، ص ۱۵۳، به نقل از *حروب الردة* کلاعی.

۲. واقدی، *همان*، ص ۱۷۱.

۳. واقدی، *كتاب الردة*، ص ۱۷۱ و ابن اعثم، *الفتوح*، ج ۱، ص ۴۷.

در همین جا لازم به ذکر است که همین نویسنده برای دور کردن ارتداد از آشعت، به دلیل‌هایی متousel شده که قانع کننده نیست. او می‌گوید: «بعید می‌نماید که آشعت به معنای دینی مرتد شده باشد، چرا که او قبلًاً با پیامبر ﷺ دیدار کرد و داماد ابوبکر شد و خلیفه نیز، عذر او را پذیرفت.

مانیز اصراری بر ارتداد آشعت نداریم و در جای خود خواهیم گفت که مانعان زکات، انگیزه‌های مختلفی داشتند، اما دلیل‌های این نویسنده بر مرتد نبودن آشعت را قبول نداریم، زیرا اولًاً، افرادی چون طلیحه و مسیلمه کذاب نیز، نزد پیامبر اسلام ﷺ رفته بودند، ولی بعد از رحلت آن حضرت، ادعای نبوت کرده و مرتد شدند؛ ثانیاً، دامادی آشعت با ابوبکر، بعد از ماجراهی شورش و اسیر شدنش می‌باشد و پذیرفته شدن عذر او از سوی خلیفه نمی‌تواند دلیل بر مرتد نبودن او باشد، چراکه خلیفه بارها بر این موضوع تأکید می‌کرد که من بین نماز و زکات فرقی نمی‌گذارم و هر کس مانع پرداخت زکات باشد، مرتد است؛^۱ ثالثاً، اگر این مطلب درست بود، ابوبکر در آخر عمر از نکشن آشعت اظهار نداشت نمی‌کرد.^۲

بدرفتاری کارگزار خلیفه عامل ایجاد فتنه

در پایان این فصل باید گفت: آنچه عامل اصلی در روشن شدن آتش فتنه در حضرموت شد، رفتار بد زیادbin لبید بود. قبیله کنده، قصد درگیری نداشتند، بلکه اصرار زیادbin لبید بر باز پس ندادن شتری که به عنوان زکات گرفته بود، باعث تحریک قبیله کنده شد.^۳ به این اشتباه زیاد، هم ابوبکر در نامه به آشعت اشاره کرده:^۴ و هم آشعت در گفت و گویی با خلیفه، به آن استدلال کرده است.^۵

اگر زیاد در موضوع زکات به وصیت رسول خدا ﷺ عمل می‌کرد، این فتنه پیش نمی‌آمد. آن حضرت هنگامی که معاذبن جبل را به یمن برای دریافت زکات می‌فرستاد،

۱. ابن اعثم، همان، ص ۵۶-۵۷.

۲. مسعودی، همان.

۳. واقدی، همان، ص ۱۷۰ و طبری، همان، ج ۳، ص ۳۲۲.

۴. واقدی، همان، ص ۱۹۰-۱۹۱؛ ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۵۳.

۵. واقدی، همان، ص ۲۱۳.

فرمود: «آنان را به این مطلب آگاه ساز که خداوند زکات را بر اغتیا واجب کرده تا به فقرای خودشان برسد. اگر آن‌ها خود اطاعت کردند، زکات را بگیر و از دریافت اموال گران‌بهای آن‌ها اجتناب کن.^۱

این دستور صریح پیامبر اسلام ﷺ به کارگزاران زکات است که از دریافت اموال گران‌بها -که قطعاً مورد علاقه صاحبان آن‌ها می‌باشد- اجتناب کنید،^۲ در حالی که زیاد، از باز پس دادن شتر مورد علاقه یک جوان خودداری کرد. جوانی که تنها خواستار تعویض شتر زکات بود و از دادن اصل زکات ممانعت نمی‌کرد.

۱. محمد بن سعد، همان، ج ۲، ص ۱۲۱ و محمد بن مکرم ابن منظور مصری، لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۱.

۲. حسن بن یوسف الحلی، نهج الحق و کشف الصدق، ص ۴۵۵.

فصل ششم

مالک بن نویوه در جست و جوی جانشین پیامبر ﷺ

یکی از جنجالی ترین مسئله ها در ارتداد و شورش ناراضیان از حکومت مرکزی مدینه - که هم سبب اختلاف نظر علماء و مورخان شیعه و سنتی شده، وهم باعث اختلاف خود صحابه، به وزیر ابویکر و عمر گردید - خودداری مالک بن نویوه، از پرداخت زکات به خلیفه اول است. وی از بزرگان تیره بنی یربوع، از قبیله بنی تمیم بود که در زمان رسول خدا ﷺ اسلام را پذیرفت و آن حضرت او را مأمور دریافت زکات قبیله خود کرد.^۱ او در شجاعت و فتوّت و سایر صفات انسانی در میان عرب، نمونه بود.^۲

بعد از رحلت پیامبر ﷺ، مالک از دادن زکات به ابویکر خودداری کرد، و به همین جهت - بنا بر قولی - به او لقب ج Gould داده شد؛ یعنی کسی که از دادن زکات جلوگیری می کند.^۳ با رسیدن خبر درگذشت پیامبر ﷺ به سرزمین بطاح، مالک خطاب به بنی تمیم گفت: «پیامبر از دنیا رفته و همان طور که می دانید او را مأمور دریافت زکات کرده بود. حتماً شخصی باید جانشین پیامبر ﷺ شود. اکنون باید کسی در اموال شما طمع کند، زیرا خودتان به آن سزاوارترید.»^۴

او اطاعت نکردن خود را از غیر پیامبر ﷺ - که در آن زمان منظور ابویکر بود - اعلام کرد و با سروden اشعاری چنین گفت:

«فَإِنْ قَامَ إِلَّا مَرِيْدُ الْمَحْوَفِ قَائِمٌ أَطَعْنَا وَقْلَنَا الدَّيْنُ دِيْنُ مُحَمَّدٍ»^۵

۱. ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفة الصحابة، ج ۵، ص ۵۲؛ ابن حجر عسقلانی، الاصحاب فی تمییز الصحابة، ج ۵، ص ۷۵۵؛ ابوالفضلاء، المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۵۸-۱۵۷ و بلادزی، فتوح البلدان، ص ۱۰۳.

۲. عبدالحسین شرف الدین الموسوی، التصویر والاجتہاد، ص ۱۱۷.

۳. واقدی، همان، ص ۱۰۴، ابوالفضلاء، همان، ص ۲۲۱.

۴. واقدی، همان؛ ابن اعثم، الشтурح، همان، ص ۱۹.

۵. واقدی، همان، ص ۱۰۵.

اگر کسی فردا جانشین پیامبر ﷺ شود خواهیم گفت: دین تنها دین محمد ﷺ است». بلاذری می‌نویسد: «مالک با شنیدن خبر رحلت رسول خدا ﷺ، اموالی را که به عنوان زکات در اختیارش بود رها کرد و به بنی حنظله گفت: خود می‌دانید و مال هایتان».^۱ خبر امتناع مالک از دادن زکات، به مدینه رسید و خالد همانجا قسم یاد کرد که در صورت دستیابی به وی، او را خواهد کشت و سرش را در دیگ خواهد نهاد.^۲

خالد وقتل مالک در سرزمین بُطاح

با خاتمه یافتن جنگ خالد با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره به رهبری طلیحه اسدی، او خطاب به مسلمانانی که همراهش بودند گفت: «می‌دانید که ابوبکر به من دستور حرکت به سوی بُطاح، منطقه مسکونی بنی تمیم به رهبری مالک بن نویره، داده است. من به این دستور عمل می‌کنم، رأی شما چیست؟» نخستین اختلاف در این ماجرا، در همین جا رخداد و انصار با استدلال به این‌که ابوبکر به ما چنین دستوری نداده است، از حرکت به سوی مالک بن نویره خودداری کردند، اما خالد با مهاجرانی که همراهش بودند حرکت کرد. با رفتن خالد، انصار به سرزمین یکدیگر پرداخته و گفتند: «چنان‌چه سپاه اعزامی از مدینه شکست بخورد، برای ما ننگ و عار خواهد بود، و اگر به پیروزی دست یابد، ما از این خیر محروم خواهیم شد».

بدین ترتیب سپاه خالد با پیوستن انصار، در سرزمین بُطاح اردو زد.^۳ فرمانده منصوب از سوی خلیفه، چند گروه از سربازان را به اطراف فرستاد تا منطقه را شناسایی کرده و مالک را دست‌گیر کنند. یکی از گروه‌های اعزامی خالد، مالک را شناسایی و دست‌گیر نمودند. در این جا باید یادآوری کنیم که مالک بعد از تقسیم زکات در میان قبیله خود، آن‌ها را از هر گونه اجتماع نهی کرده بود.^۴ این کار او، حاکی از آن است که وی قصد جنگ با سپاه خالد را نداشته و قوم خود را نیز، از این کار بر حذر داشته بود.

مالک با جمعی از اصحاب و همسرش، ام تمیم - که از نعمت زیبایی بهره‌مند بود -

۱. بلاذری، همان.

۲. واقدی، همان، و خورشید احمد فارق، تاریخ الرذہ، ص ۵۳

۳. واقدی، همان، ص ۱۰۳-۱۰۴؛ ابن اعثم، همان، و ابن کثیر، البداية والنهاية، ج ۶، ص ۳۲۲

۴. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷

دستگیر شد^۱ و مالک را به همراه دیگر اسیران نزد خالد برند. او ابتدا دستور داد گردن اصحاب و عموزادگان مالک را بزنند. آنان خطاب به خالد اظهار داشتند که ما مسلمانیم، به چه جرمی باید کنته شویم؟ اما خالد قسم یاد کرد که آنها را خواهد کشت. یکی از بزرگان آنان خطاب به خالد گفت: «مگر ابوبکر شما را از کشن نمازگزاران به سوی قبله نهی نکرده است؟» او به سخن خلیفه استدلال کرده بود، چون یکی از سفارش‌های ابوبکر به کسانی که به جنگ با مرتدان می‌رفتند این بود که: از کشن هر کس اذان می‌گوید و نماز می‌گزارد خودداری خودداری کنید.^۲

خالد با تأیید این سخن گفت: «خلیفه به ما چنین دستوری داده است، اما شما هیچ‌گاه نمازگزار نبوده‌اید». ^۳ در این میان، ابوقتاده انصاری به خالد اعتراض کرد و گفت: «من گواهی می‌دهم که تو هیچ مجوزی بر کشن آنها نداری، زیرا من در میان گروهی از سربازان بودم که آنان را اسیر کردن. مالک و اصحابش وقتی ما را دیدند، گفتند ما مسلمانیم و به همراه ما نمازگزارند». ^۴ ایشان دوازده نفر بودند و مالک یکی از آنان بود. آن‌ها گفتند که ما مسلمانیم و سلاح خود را به زمین گزارند و تسليم شدند. ^۵ با این‌که خالد چند لحظه قبل گفته بود که شما نمازگزار نبوده‌اید، با سخنان ابوقتاده بهانه خود را عوض کرد. او ضمن تأیید سخن ابوقتاده گفت: «اگر چه آن‌ها با شما نماز به جا آورده‌اند، اما از دادن زکات خودداری کرده‌اند و کشن آنان واجب است. یکی از بزرگان اسیران، با صدای بلند شعری را سرود و در بیتی از آن چنین گفت:

حَمْتُ عَلَيْهِ دِمَاءَنَا بِصَلَاتِنَا وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَكْثَرَنَا لَمْ تَكُفِرْ

به خاطر نمازگزار بودنمان، ریختن خون ما بر او (خالد) حرام است و خداوند می‌داند که ما کافر نیستیم.^۶

^۱. واقدی، همان، ص ۱۰۶ و ابن اعثم، همان و ابوالقداء، همان، ص ۲۲۱.

^۲. طبری، همان و خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۵۳.

^۳. واقدی، کتاب الرد، ص ۱۰۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۱۹.

^۴. واقدی، همان؛ ابن اعثم، همان، ص ۲۰-۱۹؛ ابن کثیر، همان؛ بلاذری، همان؛ طبری، همان، ص ۲۷۸ و خلیفة بن خیاط، همان.

^۵. خورشید احمد فارق، ص ۵۳-۵۱ و ذهی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۳۲.

^۶. واقدی، همان و ابن اعثم، همان، ص ۲۰.

^۷. واقدی، همان، ص ۱۰۷.

خالد به این سخنان اعتنایی نکرد و دستور داد همه آن‌ها را گردن بزند، به همین خاطر ابوقتاده با خدای خود عهد کرد در هیچ جنگی به همراه خالد حاضر نشد.^۱ این عهد ابوقتاده، بعد از کشته شدن مالک و به خاطر اعتراض به عملکرد او بوده است.^۲ خالد بعد از کشتن اصحاب مالک، تصمیم گرفت خود را بکشد. مالک خطاب به خالد گفت: «آیا می‌خواهی مرا به قتل برسانی، در حالی که من مسلمان و به سوی قبله نماز می‌گزارم؟» خالد پاسخ داد: «اگر مسلمان بودی از پرداخت زکات خودداری نمی‌کردی و به قوم خود دستور نپرداختن زکات نمی‌دادی. به خدا قسم تو را خواهم کشت». ^۳ ابوالفداء در کتاب «المختصر فی أخبار البشر» گفت و گوی مالک و خالد را این گونه نقل می‌کند که مالک گفت: «من نماز می‌گزارم، ولی زکات نمی‌دهم». خالد در جواب او گفت: «مگر نمی‌دانی که این دو با هماند و یکی بودن دیگری قبول نیست». و باز تأکید کرد که به خدا قسم تو را خواهم کشت. مالک اظهار داشت: «آیا صاحب تو (ابوبکر) چنین دستوری داده است؟»^۴ این نزاع لفظی میان خالد و مالک در حالی بود که همسر زیبای مالک نیز حضور داشت. مالک وقتی اصرار خالد را در کشتن او دید، به انگیزه اصلی خالد اشاره کرد و گفت: «يا خالد، بهذا تقتلني؛ تو به خاطر رسیدن به همسر زیبای من، مرا می‌کشی».^۵

مالک در آخرین تلاش برای رهایی از چنگ خالد، به او پیشنهاد داد که وی را پیش ابوبکر بفرستند تا خود خلیفه درباره وی حکم کند.^۶ خالد پیشنهاد او را رد کرد و هم‌چنان بر تصمیم خود اصرار وزید. این اصرار او در کشتن مالک در حالی صورت می‌گرفت که وی قبلًاً افرادی چون عینة بن حصن و قرة بن سلمه وغیر آن‌ها را - که جرم‌شان بسیار بیشتر از مالک بود - نزد ابوبکر فرستاده بود و او نیز آنان را عفو کرد.^۷

۱. همان.

۲. طری، همان، ص ۲۸۰.

۳. واقدی، کتاب الرَّدَد، ص ۱۰۷؛ ابن اعثم، همان، الفتوح، ج ۱، ص ۲۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۴. ابوالنداء، المختصر فی أخبار البشر، ج ۱، ص ۲۲۱.

۵. همان؛ واقدی، همان و ابن اعثم، همان.

۶. ابوالفداء، همان.

۷. واقدی، همان، ص ۹۴-۹۶؛ ابن اعثم، همان، ص ۱۵-۱۸؛ ابوالفصل ابراهیم، ایام العرب فی الاسلام، ص ۱۷۶.

در این لحظه‌های حساس، عبدالله بن عمر و ابو قتاده به خالد اعتراض کرده و از او خواستند که به پیشنهاد مالک، جواب مثبت دهد، اما خالد هم چنان بر تصریم خود تأکید ورزید و در نهایت دستور قتل مالک را داد و بی‌درنگ به هدف پلید خود اقدام کرده و با همسر مالک هم بستر شد.^۱ واقعی در حالی که می‌گوید ازدواج بی‌درنگ خالد با همسر مالک در میان اهل علم اجتماعی است، اشعاری از ابو زهیر سعدی نقل می‌کند که در آن به دلیستگی خالد به همسر مالک، از مدت‌ها پیش اشاره دارد. او در بیتی که حاوی این مطلب است می‌گوید:

عَدَا خَالِدَ بَغْيَانِ عَلَيْهِ لِعِرْسِهِ وَكَانَ لَهُ فِيهَا هُوَ قَبِيلٌ ذَلِكَ^۲
خالد به همسر مالک تجاوز کرد و او قبل از این، عشق آن زن را در دل داشت.

بازتاب قتل مالک در میان صحابه

با کشته شدن مالک و ازدواج خالد با همسر او، دو تن از اصحاب پیامبر ﷺ که در بُطاخ حاضر بودند، به اعتراض علیه خالد برخاستند. ابو قتاده انصاری و عبدالله بن عمر - که قبلانیز خالد را از این کار بر حذر داشته بودند - ماجرا را برای ابوبکر نوشتند. ابو قتاده، در حالی که با خدای خود عهد کرده بود که هرگز در رکاب خالد به جنگ نرود، به همراه برادر مالک، متمم بن نویره، به مدینه آمد و از خالد نزد ابوبکر شکایت کرد. او وقتی بی‌اعتنایی ابوبکر را مشاهده کرد، شکایت خود را نزد عمر بردا.^۳ در این موضوع بین آن دو اختلاف رخ داد. ابوبکر شدیداً از خالد دفاع می‌کرد و عمر می‌گفت: «او جنایت مرتکب شده و مستحق رجم و قصاص است: مسلمانی را کشته و با همسرش - که هنوز عده نگذرانده - هم بستر شده است».^۴

این عمل خالد، با بازتابی منفی از سوی بیشتر صحابه روپرورد، به طوری که بسیاری او را تقبیح کردند. تنها دفاع او ابوبکر بود، آن هم به این بهانه که او اجتهاد کرده

و بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۱.

۱. واقعی، همان، ص ۱۰۷؛ ابن اعثم، همان، ص ۲۰، ابوالفداء، همان.

۲. واقعی، همان؛ ابوالفداء، همان و عبدالحسین احمد الامینی، الغدیر، ج ۷، ص ۱۶۰.

۳. طبری، همان، ج ۳، ص ۲۸۰؛ خلیفة بن خیاط، همان، و ابن کثیر، همان.

۴. ابوالفداء، همان؛ ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۷۷.

و در اجتهادش مرتکب خطا شده است. و یا در استدلالی دیگر می‌گفت: «خالد شمشیر خداست و شمشیری را که علیه مشرکان از غلاف بیرون کشیده شده، من در غلاف نمی‌کنم». ^۱

آنچه انسان را به تعجب و امیداره، این است که چه گونه می‌شود مسلمانی را که اقرار به اسلام می‌کند و عده‌ای از صحابه، مسلمان بودن او را تأیید می‌کنند، کشت و با همسر او که هنوز چند ساعتی از درگذشت شوهرش نمی‌گذرد، همبستر شد، به این بهانه که اجتهادی صورت گرفته و در آن خطا شده است؟! این حکم به قدری روشن است که اجتهاد در آن راه ندارد تا در آن اشتباه رخ دهد، زیرا خالد اگر آن زن را آزاد می‌دانست، حکم نگهداری عده سابقه داشت و همه مسلمانان از آن آگاه بودند؛ و اگر او را اسیر می‌شمرد و به حکم آیه «أَوْ مَامِلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»^۲ همسر خود قرار داد، لازم بود زمان استبرا بگذرد. از این گذشته، او بین سربازان اسلام مشاع بود و پیش از تقسیم غنایم و اسیران، حق تصرف یک جانبه نداشت، و این مطلب نیز، در میان مسلمانان سابقه داشت و جای اجتهاد نبود.

چگونه می‌شود مسلمان نمازگزاری را کشت، در حالی که قرآن از کشتن مشرک و بتپرستی که در لحظه‌های آخر اقرار به اسلام می‌کند، نهی کرده و به مسلمانان اجازه نداده است او را غیر مؤمن بشمار آورند؟! آن جا که می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَنْتُمْ إِنَّكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۳

معنای این آیه آن است که برای رسیدن به أغراض دنیایی، کسی را متهم به کفر و شرک نکنید. بنابر نظر برخی مفسران، این آیه درباره اسامه نازل شده. او در یکی از سریه‌ها با مردی برخورد کرد که با گفتن سلام و شهادتین به اسلام اقرار کرد، ولی اسامه او را کشت.^۴ بلاذری، شأن نزولی مشابه شأن نزول فوق را نقل کرده است.^۵ پیامبر اسلام ﷺ نیز از کشتن کسی که در حال فرار اعتراف به اسلام می‌کند نهی فرموده است. ابن سعد

۱. ابن عmad حنبلي، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۳۵.

۲. نساء، آیه ۳.

۳. نساء، آیه ۹۴.

۴. فضل بن حسن الطبرسي، مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۳، ص ۱۴۵.

۵. بلاذری، انساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۸۵.

می‌نویسد که پیامبر ﷺ سریه‌ای را به سوی قومی اعزام نمود. بعد از حمله مسلمانان به آنان، مردی از آن‌ها فرار کرد و یکی از سربازان مسلمان، به دنبال او رفت. در حالی که سرباز مسلمان شمشیر خود را بر گردن کرده بود و آماده کشتن مرد فراری بود، او گفت: «من مسلمان هستم». ولی وی اعتنایی نکرد و او را به قتل رساند. رسول الله ﷺ خطبه می‌خواند که خبر به ایشان رسید. آن حضرت ناراحت شد. قاتل گفت: «یا رسول الله ﷺ ما قالَهَا إِلَّا تَقُولُوا مِنَ الْقَتْلِ؛ يعني تنها برای فرار از کشته شدن به اسلام اقرار کرد». حضرت از او رو برگرداند و او سخن خود را تکرار کرد. پیامبر ۹ در حالی که ناراحتی از چهره‌اش پیدا بود سه بار فرمود: «خداؤند مرا از پذیرش کسی که مؤمنی را کشته باشد، باز داشته است».^۱

با توجه به موارد فوق که قرآن و سنت، معرف به اسلام را - اگرچه در لحظه‌های حساس که جان او در خطر است - مسلمان می‌نمد و از کشتنش نهی می‌کند، جای تعجب است که چگونه مالک و اصحابش کشته می‌شوند و اسلام آن‌ها پذیرفته نمی‌شود، با آن که بارها به مسلمان بودن اعتراف می‌کنند و دیگران نیز، به اسلام آنان گواهی می‌دهند!

دلایل مسلمان بودن مالک بن نویره

با این‌که برخی نویسنده‌گان متعصب اهل سنت^۲ با بهم بافتن مطالبی برای اثبات ارتداد مالک سعی می‌کنند، شواهد تاریخی نشانه مسلمان بودن اوست. ما با اشاره به این قرینه‌ها، به برخی تعصبات جاهلانه جواب خواهیم گفت.

آن‌چه از منابع تاریخی برای اثبات مسلمان بودن مالک به دست می‌آید، دلیل‌های زیر است:

۱. اعتراف مالک و اصحابش^۳

از بهترین و محکم‌ترین دلیل‌ها بر مسلمان بودن هر فردی، این است که خود به اسلام

۱. محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۷، ص ۳۴.

۲. مترجم کتاب الفتوحات العربیه الکبری، هفت اتهام برای مالک دست و پا می‌کند و کمترین مجازات را برای او قتل می‌داند. [جون باجوت جلوب، فتوحات العربیه الکبری، ص ۱۷۱ و نک: عبدالحمید حسین السامرائي، القائد الخالد خالد بن الولید، ص ۱۱۴].

۳. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۹؛ وافدی، کتاب الردّه، ص ۱۰۷ و خورشید احمد فارق، تاریخ الردّه، ص ۵۱ - ۵۳.

اعتراف کند. همان‌طور که در صفحه‌های پیشین یادآور شدیم، قرآن و سنت از کشتن کسی که به اسلام اقرار می‌کند، نهی نموده‌اند.

۲. شهادت جمعی از صحابه

افراد سرشناسی مانند ابوقتاده انصاری، عمر بن الخطاب، عبدالله بن عمر و... بر مسلمان بودن مالک شهادت دادند.^۱ همان‌طور که قبل‌گفتیم، ابوقتاده ضمن اعتراف به خالد، با خدای خود عهد کرد که دیگر به همراه خالد در جنگ‌ها شرکت نجوید. این تصمیم، فقط به خاطر خیانت خالد در کشتن یکی از صحابه پیامبر ﷺ و مسلمانی چون مالک بود. او تنها به خاطر هوای نفس خالد در دلستگی به همسرش و به اتهام امتناع از پرداخت زکات به مدینه، جان سپرد. عمر هم در مدینه هنگامی که با خالد روبرو شد، گفت: «ای دشمن خدا، مرد مسلمانی را می‌کشی و با همسر او زنا می‌کنی؟!»^۲

۳. پرداخت دیه مالک

بعد از رسیدن خبر کشته شدن مالک به مدینه، ابوبکر ضمن دفاع از عمل خالد با همان بهانه اجتهاد و خطا^۳، دستور پرداخت خونبهای مالک را داد.^۴ باید پرسید اگر مالک مرتد بود و ابوبکر اعتقاد داشت که وی به جرم ارتداد کشته شده، پرداخت دیه مرتد چه معنایی دارد؟!

۴. درخواست قصاص خالد

عمر در اعتراف به ابوبکر و کوتاهی او در مجازات خالد گفت: «ظلم و ستم از شمشیر خالد سر می‌زند و شایسته است که او را قصاص کنی».^۵ بعد از پذیرفته نشدن قصاص

۱. طبری، همان، ص ۲۷۸-۲۸۰؛ ابن اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۲۱-۲۲؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۱-۱۳۲؛ خورشید احمد فارق، همان، ص ۵۳ و سید مرتضی عسکری، عبدالله بن سیا، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲. طبری، همان و بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۳.

۳. خورشید احمد فارق، همان، ص ۵۴.

۴. خلیفه بن خیاط، تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۵۳ و طبری، همان، ص ۲۷۸.

۵. طبری، همان و ابوالقداء، همان، ص ۱۵۸.

خالد از سوی ابوبکر^۱، عمر گفت: «حداقل این است که او را از فرماندهی عزل کنی» اماً ابوبکر این پیشنهاد را هم رد کرده و حاضر به عزل فرمانده جنگ‌های ردّ نشد.^۲ ابن اثیر نیز به سه دلیل از دلیل‌های فوق اشاره کرده و می‌گوید که مالک به چند دلیل مرتد نبوده است:

- الف) اعتراض عمر به خالد، آن‌جا که می‌گوید: «تو مسلمانی را کشته‌ای»؛
- ب) شهادت ابوقتاده بر اذان دادن و نمازگزاردن مالک و اصحابش؛
- ج) پرداخت دیه مالک از سوی ابوبکر و آزادی اسرای بنی تمیم.^۳

۵. دستور جدا بی خالد از همسر مالک عَسْقَلَانِي، از زُبَيرِ بنَ بَكَارَ نقل می‌کند که ابوبکر دستور داد خالد از همسر مالک جدا شود و عمر در این مورد خشونت بسیار نشان داد.^۴ اگر مالک مرتد بود و ازدواج خالد با همسرش صحیح بود، چرا خلیفه دستور جدا شدن او را صادر می‌کند؟ علاوه بر این عمر نیز، ازدواج او با اُمَّ تَمِيم، همسر مالک، رازنا می‌دانست و خواهان سنگسار شدن خالد بود.^۵

۶. توجیه واهی اجتهاد و خطأ

همین‌که ابوبکر در جواب تمام اعتراض‌های بر خالد می‌گوید او اجتهاد و خطأ کرده است^۶، دلیل بر مسلمان بودن مالک می‌باشد و خالد در کشتن او دچار اشتباه بزرگی شده است. اگر مالک مرتد بود و سزاوار کشتن، دیگر خطأ در اجتهاد معنی نداشت.

۷. نبود طعنی بر ایمان مالک

۱. بنا به گفته طبری، سیره ابوبکر این بود که کارگزاران خود را قصاص نمی‌کرد (ج ۳، ص ۲۷۸) و این درست اجتهاد در برابر نص است که می‌فرماید: *النفس بالنفس* [عبدالحسین الموسوی، *النفس والاجتهاد*، ص ۱۲۴].

۲. طبری، همان.

۳. ابن الیبر، *اسدالغایب*، ج ۴، ص ۲۷۷.

۴. ابن حجر عسقلانی، *الإصابة في تمییز الصحابة*، ج ۲، ص ۲۱۸ و ج ۵، ص ۵۶۰.

۵. ابوالقداء، *المختصر في اخبار البشر*، ج ۱، ص ۱۵۸ و خورشید احمدفارق، *تاریخ الردّ*، ص ۵۴.

۶. طبری، همان، ص ۲۷۸.

در هیچ روایت تاریخی، به ایمان مالک طعنی وارد نکرد، حتی تشکیک هم نکرده‌اند.^۱ ذهبی در تاریخ‌الاسلام از ابن اثیر در الکامل نقل می‌کند که هیچ‌گونه ارتادادی از مالک ظاهر نشده است.^۲ ابن عبدالبّر نیز می‌گوید: «در این‌که آیا خالد، مالک را در حال اسلام کشته یا در حال ارتاداد، اختلاف نظر می‌باشد» سپس می‌نویسد: «به نظر من، خالد او را اشتباه‌آشنا کشته است^۳؛ یعنی او مرتد نبوده و خالد خطأ کرده است». ابن اثیر نیز، در اسدالغابه تصریح می‌کند که هیچ‌گونه ارتادادی از مالک ظاهر نشده.^۴ بلاذری نیز هیچ سخنی، از ارتاداد مالک به میان نمی‌آورد، بلکه می‌نویسد وی بعد از رحلت پیامبر ﷺ اموال زکات را رها کرد و خطاب به قومش گفت: خود می‌دانید و اموالتان، ولی خالد او را کشت.^۵

۴. اجتناب از قیام مسلحانه

مالک، با سلاح در برابر مسلمانان نایستاد و اصحابش را نیز، از اجتماع نهی کرد. وقتی فرستادگان خالد از او و اصحابش خواستند که سلاح خود را بر زمین بگذارند، آن‌ها اطاعت کرده و با اعتراف به اسلام، از درگیری با مسلمانان وریختن خون آنان اجتناب کردند.^۶ این همه، حاکی از آن است که مالک در پرداخت زکات به ابویکر متین بوده است، نه این‌که از اسلام بازگشته باشد و منکر اصل زکات شود،^۷ بنابراین هیچ دلیلی که حاکی از ارتاداد مالک بن نویره باشد، وجود ندارد و خلیفه، جز به خاطر از میان بردن مخالفانش و ثبیت حاکمیت خود، توجیه صحیح و هدف دیگری نداشت. او برای رها شدن فرمانده خدمتگزارش از اجرای حدود الهی، به استدلال واهی اجتهاد و خطاط متوسل می‌شد و تها دلیلش بر ارتاداد مالک، این بود که او از دادن زکات خودداری کرده

۱. ابراهیم بیضون، ملامح النیارات السیاسیه فی القرن الاول، ص ۲۸-۲۹.

۲. ذهبی، تاریخ‌الاسلام، ج ۳، ص ۳۶.

۳. ابن عبدالبّر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب، ج ۳، ص ۱۳۶۲.

۴. ابن اثیر، همان.

۵. بلاذری، همان.

۶. طبری، همان، ص ۲۷۷، واقدی، همان، ص ۱۰۶.

۷. طبری، همان، ۲۷۶.

و من بین نماز و زکات فرقی نمی‌گذارم، در حالی که مالک منکر و جوب زکات نبود و تنها از پرداخت آن به ابوبکر امتناع می‌کرد. دفاع خلیفه از خالد را چیزی جز دفاع از یک مجرم نمی‌توان دانست که باعث جری شدن او و امثالش در ارتکاب دیگر جرائم در میان مسلمانان گردد.

ویلفرد مادلونگ با تصریح به این‌که مالک، خلافت ابوبکر را مشروع نمی‌دانست می‌نویسد: «روحیه آنان را (قریش را) می‌توان از قتل بی‌رحمانه مالک بن نویره و مردم دیگری از بنی یَرْبُوع، آن هم بعد از تسلیم شدن و اقرار آن‌ها به اسلام و همچنین هم‌بستر شدن خالد بن ولید با همسر مالک بن نویره در همان شب کشتن مالک، به خوبی دریافت. در اوایل همان سال، مالک بن نویره از جانب محمد ﷺ مأمور شده بود از قبیله خود زکات جمع آوری کند. وقتی که خبر رحلت پیامبر ﷺ را دریافت کرد، شترهایی را که از اعضای قبیله خود به عنوان زکات گرفته بود، به صاحبان آن‌ها باز پس داد یا مطابق روایتی دیگر، تمامی شترهایی را که از قبایل مختلف به عنوان زکات گرفته بود، باحمله به آن‌ها همه را متفرق کرد. مطابق هردو روایت اصلی، ابوبکر از رد کردن خود به عنوان جانشینی مشروع محمد ﷺ از جانب مالک بن نویره سخت خشمگین شده و به خالد بن ولید دستور داده بود هرجا مالک بن نویره را پیدا کند او را به قتل برساند».¹

نگاهی به زندگی خالد در زمان پیامبر ﷺ

با عنایت به این‌که یکی از کارگزاران دولت حکومت ابوبکر، خالد بن ولید بود و نقش زیادی در فرماندهی سپاه او و به خصوص در ماجراهای رده داشت، بسیاری از اهل سنت وی را تقدیس می‌کنند،² در حالی که بسیاری از کارهای او نشانه این است که کمالات ادعایی را ندارد. مناسب است در این‌جا مختصرًا به پیشینه او در عصر رسول خدا ﷺ و موضع آن حضرت در برابر وی پیرزادیم تا برای خوانندگان عزیز روشن شود آیا خالد لیاقت این همه تحسین را دارد یا این‌که فاقد یک شخصیت اخلاقی و دینی است؟ خالد که از طایفه بنی مخزوم (یکی از تیره‌های قریش) بود، در اول ماه صفر سال

۱. مادلونگ ویلفرد، جانشینی حضرت محمد (ص)، ترجمه احمد نمایی و دیگران، ص ۷۵-۷۶.

۲. زک: خالد محمد خالد، رجال حول الرسول، ص ۲۷۱-۲۹۷ و القائد الخالد بن الوليد السامرائي، همان.

هشتم هجرت مسلمان شد.^۱ وی در جنگ‌های بدر، أُحد و خندق در میان سپاه مشرکان علیه پیامبر ﷺ و مسلمانان جنگیده بود.^۲ او فردی مغروف و متعرض بود و ناخالصی جاهلی داشت و به‌خاطر عملکرد نادرستش، مورد اعتراض و سرزنش رسول خدا ﷺ قرار می‌گرفت.

روزی حضرت محمد ﷺ او را به سوی بنی جذیمه اعزام کرد و با صراحة فرمود: «تو را برای دعوت به اسلام می‌فرستم، نه برای جنگ و مبارزه». خالد برخلاف دستور ایشان، بسیاری از بنی جذیمه را کشت و برخی را به اسارت گرفت، با این‌که آن‌ها سلاح خود را به زمین گذارده و می‌گفتند ما به دین اسلام گرویده‌ایم. رسول خدا ﷺ با شنیدن خبر رفتار خالد با بنی جذیمه، سه‌بار در حالی که دست‌های خود را به آسمان بلند کرده بود - فرمود: «خدایا من از عمل خالد بیزارم»، سپس علی ﷺ را برای جبران خسارت و ادای دیه کشته‌شدگان بنی جذیمه، به سوی آن‌ها فرستاد.^۳

در جنگ حتین، پیامبر ﷺ عده‌ای را دید که دور زن کشته شده‌ای گرد آمده‌اند. حضرت سؤال کرد چه شده است؟ گفتند خالد زنی را کشته است. رسول خدا ﷺ دستور داد فوراً او را بیابند و به وی ابلاغ کنند که پیامبر ﷺ از کشتن زنان و پیرمردان نهی کرده است.^۴

هم‌چنین در زمان رسول خدا ﷺ، روزی بین عمار و خالد نزاع لفظی رخ داد. خالد نزد حضرت محمد ﷺ از عمار شکایت کرد، ولی آن حضرت در جوابش فرمود: «هرکس با عمار دشمنی ورزد، خدا با او دشمن خواهد بود و هرکس بعض عمار در دلش باشد، مبغوض خداوند خواهد شد». ^۵ مؤلف قاموس الرجال می‌نویسد: «این روایت دلالت بر دشمنی خالد با عمار دارد و بیان می‌کند که دشمنی عمار، دشمنی با خداست. اگر چنین دلالتی نداشته باشد، کلام پیامبر ﷺ مناسب نخواهد داشت.» و سپس اضافه

۱. محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۲۷۷.

۲. همان.

۳. ابن هشتم، السیرة النبوية، ج ۳ و ۴، ص ۴۲۹-۴۳۰ یعقوبی، همان، ص ۶۱ و طبری، همان، ص ۶۸۶.

۴. واقعی، المغازی، ج ۲، ص ۹۱۲.

۵. سخن پیامبر ﷺ چنین است: «إِنَّمَا مَنْ يُنَادِي عَمَّارًا يُعَادِيهِ اللَّهُ وَمَنْ يُنَيِّضْ عَمَّارًا يُبَيِّضُهُ اللَّهُ وَمَنْ سَبَّهُ اللَّهُ». [محمد تقی شوستری، قاموس الرجال، ج ۴، ص ۱۴۴]

می‌کند، که اگر کسی بگوید این روایت از نظر سند و دلالت قاصر است، چون از طریق عame نقل شده و ذم خالد و مدح عمار در آن است، در جواب می‌گوییم روایت عame در مدح عمار دوستدار علی عليه السلام و ذم خالد دشمن علی عليه السلام از اعتبار بیشتری نسبت به روایت امامی برخوردار خواهد بود.^۱

ماجرای دیگر، رفتار خالد با بنی جذیمه است که قبلاً یادآور شدیم، عبدالرحمان بن عوف به خالد گفت: «تو به رسم جاهلیّت در زمان اسلام عمل کردی» (در کشتن بنی جذیمه). اما خالد در جواب او گفت: «من انتقام خون پدرت را گرفتم» (چون آنها قبلاً پدر عبدالرحمان و عمومی خالد، الفاکه بن المغیره را کشته بودند). عبدالرحمان به خالد گفت: «تو دروغ می‌گویی، چون من قبلاً قاتل پدرم را کشته‌ام، تو انتقام خون عمومیت را گرفتی»، به همین خاطر نزاع بین آن دو بالا گرفت و خبر به پیامبر صلوات الله علیه و آله و سلم رسید. آن حضرت خطاب به خالد فرمود: «ای خالد آهسته برو (احتیاط کن)! و کاری به اصحاب من نداشته باش. به خدا قسم اگر تو به اندازه کوه احمد طلا داشته باشی و آن را در راه خدا انفاق کنی، به اندازه یک گام از ثواب اصحاب مرا درک نخواهی کرد.^۲

یکی از محققان معاصر می‌نویسد: «از این خبر بر می‌آید که پیامبر صلوات الله علیه و آله و سلم خالد را از اصحاب خود به شمار نمی‌آورد». ^۳

با وجود این، در برخی منابع چنین آمده است که رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم او را «سیف الله» نامیده است.^۴ با توجه به سوء پیشینه خالد، بعيد به نظر می‌آید که این لقب را پیامبر صلوات الله علیه و آله و سلم به خالد داده باشد، چه این‌که در برخی منابع دیگر آمده است نخستین کسی که او را سیف الله نامید، ابوبکر بود.^۵ این اعثم نیز می‌نویسد: «خالد، خود لقب سیف الله برگزیده بود و ابوبکر هم آن را تأیید کرد».^۶

بنا بر دلیل‌های زیر، نمی‌توانیم پذیریم که پیامبر صلوات الله علیه و آله و سلم خالد را به این لقب مفتخر کرده باشد:

۱. همان.

۲. ابن هشام، همان، ج ۴، ص ۴۳۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۸.

۳. محمد تقی شوشتری، همان، ص ۱۵۰.

۴. محمد بن سعد، همان، ص ۲۷۸-۲۷۷ و ابن الیر، أسد الغابه، همان، ج ۱، ص ۵۸۷.

۵. ابن دُرید، الإثنتان، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، ص ۱۴۹.

۶. ابن اعثم، الفتح، ج ۱، ص ۱۴۹.

۱. چگونه آن حضرت ﷺ شخصی را با این همه خطاو جنایت «شمشیر خدا» می‌نامد، در حالی که خود از عمل او بیزاری می‌جوید و از اوروبرمی‌گرداند.^۱
۲. طبری در حالی برگزیدن لقب سیف‌الله را به رسول خدا ﷺ نسبت می‌دهد^۲ که هیچ‌کار شجاعانه و یا فداکاری از او سر نزد بود، جز این که بعد از شهادت سه تن از فرماندهان سپاه اسلام در جنگ موت، او که از طرف سربازان اسلام به فرماندهی انتخاب شده بود، دستور عقب‌نشینی صادر کرد و به همین خاطر مسلمانان مدینه، او را سرزنش کرده و به صورت خالد و افرادی که به دستور او عقب‌نشینی کرده بودند، خاک می‌پاشیدند، اما پیامبر ﷺ از این‌که آنان را فراری بخوانند، نهی کرد.^۳
۳. برخی روایاتی که سیف‌الله بودن خالد را نقل کرده‌اند، از زبان ابوقتاده انصاری گزارش شده‌اند. در حالی که ابوقتاده، پس از ماجراه مالک بن نویره عهد کرد که دیگر همراه خالد به جنگ نرود. اگر واقعاً رسول خدا ﷺ، خالد را سیف‌الله نامیده بود و ابوقتاده هم آن روایات را از پیامبر ﷺ شنیده و نقل می‌کرد، به خالد اعتقاد قلیبی می‌یافت و هیچ‌گاه با خود عهد نمی‌کرد که دیگر همراه خالد نباشد.^۴ بنابراین احتمال ساختگی بودن این روایات بعید به نظر نمی‌آید.

این همه لغزش خالد، تنها در عصر پیامبر ﷺ، (از سال هشتم هجرت که او مسلمان شد تا ابتدای خلافت ابوبکر) بود. بعد از رحلت آن حضرت ﷺ خصوصاً در جنگ‌های رده، او اشتباه‌های بزرگی مرتکب شد، اما خلیفه اول به بهانه اجتهاد و خطأ، همه آن‌ها را سرپوش نهاد و توجیه کرد!

۱. ابن هشام، همان، ج ۲ و ۴، ص ۴۲۹-۴۳۱ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱.

۲. طبری، همان، ص ۴۱-۴۲.

۳. همان.

۴. محمد تقی شوستری، همان، ص ۱۴۵.

فصل هفتم

گونه‌های و انگیزه‌های ارتداد

گونه‌های ارتداد در مقوله کهن تاریخی

از بررسی متن‌های تاریخی که درباره ماجراهای ارتداد و اهل رده سخن گفته‌اند، چنین به دست می‌آید که متهمان به ارتداد (شورشیان علیه خلافت مرکزی مدینه)، همگی دارای یک اندیشه و یا انگیزه نبوده‌اند و شالوده‌های فکری آن‌ها، کاملاً باهم ناهمگون بوده است؛ هرچند برخی نقطه‌های اشتراک در فکر یا انگیزه آن‌ها وجود داشت.

این ناهمگونی نشانه مطلب قابل توجهی است و آن این‌که شورشیان همه از دین اسلام باز نگشته بودند، بلکه این دستگاه خلافت بود که برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، برای همه آن‌ها یک نسخه صادر کرد و بر مرتد و غیر مرتد، برچسب ارتداد زد و به همین بهانه، قتل و غارت آن‌ها را جایز دانست.

نخستین شاهد بر این مطلب، گفتار خود خلیفه اول است که در سخنرانی در شهر مدینه می‌گوید: «فَمِنْهُمْ مَنْ إِرْتَدَ وَادْعَى النُّبُوَّةَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِرْتَدَ وَمَنَعَ الزَّكَاةَ»^۱؛ برخی از مرتدان، مدعی نبوت‌اند و برخی دیگر، تنها از دادن زکات خودداری می‌کنند. او در سخنان دیگری خطاب به عمر می‌گوید: «وَأَمَّا مَنْ إِرْتَدَ مِنْ هِؤُلَاءِ الْقَرَبَاءِ، فَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَصَلِّي وَقَدْ كَفَرَ بِالصَّلَاةِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَصَلِّي وَقَدْ مَنَعَ الزَّكَاةَ»^۲؛ مرتدان دو گروهند: برخی منکر نمازند و برخی با این‌که نماز می‌گزارند، از دادن زکات خودداری می‌کنند.

یعقوبی نیز در تاریخ خود، مرتدان را به دو گروه کلی تقسیم می‌کند. او می‌نویسد: «وَتَعْرَدَ أَبُوبَكْرُ لِقتالِ مَنْ إِرْتَدَ... ثُمَّ وَجَهَ لِقتالِ مَنْ مَنَعَ الزَّكَاةَ»^۳؛ ابوبکر در آغاز آماده جنگ با

۱. واقدی، کتاب الرذله، ص ۴۸

۲. واقدی، همان، ص ۵۱

۳. یعقوبی، همان، ص ۱۳۱-۱۳۲

مرتدان شد، سپس (بعد از فراغت از آن‌ها) سپاه را به جنگ مانعان زکات اعزام کرد. از این تقسیم‌بندی کاملاً پیداست که شورشیان دو گروه بوده‌اند: مرتدان و مانعان زکات.

مقدّسی هم، مرتدان را به سه دسته تقسیم کرده است: اول، دسته‌ای که از دادن زکات ابا داشتند؛ دوم، آنان که منکر زکات بودند و سوم کسانی که کفر خود را پنهان کرده و با مسلمانان دشمنی می‌ورزیدند.^۱

ابن کثیر در تقسیم‌بندی مرتدان می‌نویسد: برخی به نماز اعتراف کرده و از ادائی زکات خودداری می‌کردن و برخی دیگر از پرداخت زکات به شخص خلیفه ابا داشتند و گروهی با استدلال به آیه «**حُذْفٌ مِّنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَتُنَزَّكُهُمْ بِهَا وَصَلَّى عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكُمْ سَكَنٌ لَّهُمْ**^۲» می‌گفتند: «ما زکات را جز به کسی که نماز او برای ما سکن باشد، نمی‌دهیم که منظورشان شخص رسول خدا ﷺ بود.

عالیم برجسته جهان تنسن، نووی، نیز در شرح صحیح مسلم می‌نویسد: «اهل رده دو گروه بودند: گروهی از دین برگشتند و آن را رها کرده و کافر شدند. خود این گروه دو دسته بودند: عده‌ای که از یاران مسیلمه و دیگر مدعیان نبوت بودند، اینان منکر پیامبری محمد ﷺ بودند. دسته دوم از کسانی که از دین برگشتند؛ افرادی بودند که شریعت را منکر و نماز و زکات را ترک گفته و به جاھلیت بازگشتند، اما گروه دوم کسانی بودند که بین نماز و زکات فرق قائل شدند. اینان با اعتراف به وجوب نماز، وجوب زکات و پرداخت آن به امام را منکر شدند. این‌ها در حقیقت اهل بعی هستند... در میان همین مانعان زکات، کسانی بودند که حاضر به پرداخت زکات شدند، ولی بزرگان آن‌ها مانع شدند مانند بنی یربوع که حاضر به پرداخت زکات بودند، اما مالک بن نویره مانع شد و آن‌ها را میان خودشان تقسیم کرد.^۳

خورشید احمد فارق نیز مرتدان را به چند گروه تقسیم می‌کند:

۱. عده‌ای می‌گفتند اگر محمد ﷺ پیامبر بود نمی‌مرد.

۱. مقدسی، البداء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۵۱.

۲. ابن کثیر، البداء والنہایه، ج ۶، ص ۳۴۲.

۳. مسلم بن الحجاج البشاوری، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۰۰-۲۰۳.

۲. برخی معتقد بودند با مرگ محمد ﷺ، نبوّتش نیز منقضی شده است، پس ما از احدي اطاعت نمی‌کنیم.

۳. عده‌ای می‌گفتند ما فقط به خدا ایمان داریم.

۴. گروه چهارم کسانی بودند که می‌گفتند ما به خدا و پیامبر ﷺ ایمان داریم و نماز هم می‌گزاریم، ولی زکات نمی‌دهیم. تو سنته می‌گوید: «ابو بکر با همه این گروه‌ها یکسان عمل کرد، در حالی که عمر، ابو عبیده و سالم مولای ابو حذیفه با جنگ با مرتدان مخالف بودند.^۱

همین تقسیم‌بندی را احمد بن زینی دحلان، مفتی مکه، نیز در کتاب «الفتوحات الإسلامية» آورده است.^۲

گونه‌های ارتداد از دیدگاه مورخان معاصر علاوه بر منابع تاریخی کهن، که چندگونگی متهمان به ارتداد را می‌رسانند، مورخان معاصر نیز به این چند گانگی پرداخته‌اند.

عمر فرقه می‌نویسد: «منابع تاریخی می‌گویند: عرب بعد از پیامبر ﷺ مرتد شدند و اکثر آن‌ها این گونه برداشت کرده‌اند که عرب، از اسلام به بت‌پرستی برگشت. در حالی که از بررسی منابع، این چنین به دست می‌آید که این ارتداد در درجه اول، قیام علیه حکومت مرکزی و نظام اقتصادی آن بوده است. هیچ نصی نمی‌گوید قبیله‌ای به خدا کافر شد یا نماز و زکات را ترک کرد، بلکه نزاع رده درباره امور زیر بوده است:

۱. اعراب ساکن بادیه، به پذیرش تابعیت ساکنان شهرها (حضر) حاضر نبودند. و احتجاج آنان این بود که اگر هم قبلًا با رضایت یا بدون آن اطاعت کرده‌اند، به خاطر شخص رسول خدا ﷺ بوده است، ولی بعد از او، دیگر از کسی اطاعت نمی‌کنند. شاهد این مطلب شعر حطیه است که می‌گوید:

أَطْعَنَا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ يَئِنَّا
فَيَا لِعْبَادَ اللَّهِ، مَا لِأَبْيَ بَكْرٌ^۳

۱. خورشید احمد فارق، تاریخ الرداء، ص ۳.

۲. احمد بن زینی دحلان، فتوحات الإسلامية بعد مُضي الفتوحات النبوية، ج ۱، ص ۵.
۳. واقدی، همان، ص ۱۷۱.

یعنی مدامی که پیامبر در میان ما بود از او پیروی کردیم، حال ابوبکر از ما چه می‌خواهد؟

۲. رَدَّ، نزاع بین شرق و غرب شبہ‌جزیره بود. قبل از بعثت، مسیلمه کذاب در یمامه سیادت داشت و با ادعای نبوّت می‌خواست مقام از دست رفته‌اش را باز یابد. بنابراین، بعد از رحلت پیامبر ﷺ به محاربه برخاست و کشته شد.

۳. زکات در زمان پیامبر اسلام ﷺ، از اطراف سرزمین‌های عرب به مدینه مسی‌آمد و آن حضرت متولی توزیع آن بر مستحقان بود. بعد از پیامبر ﷺ، والیان تصمیم گرفتند زکات را جمع کرده و در همان جا توزیع کرد و اضافه آن را به مدینه ارسال کنند، ولی احدی مانع زکات نبود. این مطلب، از سخن ابوبکر استفاده می‌شود که می‌گفت: «وَاللَّهُ لَوْ مَنْعَمْ بِي عِقَالٍ بَعْيِرَ كَائِنُوا يُؤْدِونَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ لَحَارِبُتُهُمْ عَلَيْهِ»؛ به خدا قسم اگر زکاتی را که به رسول خدا ﷺ می‌پرداختند از من دریغ دارند، با آنها می‌جنگم.

۴. مدعیان نبوّت، به اموری احتجاج می‌کردند که برخاسته از ایمان و اسلام نبود. بیشتر آن‌ها خواهان حکومت در منطقه‌های تحت نفوذ خود بودند. برخی گزارش‌گران پنداشته‌اند که مسیلمه وقتی از سجاح خواستگاری کرد، مهریه او را اسقاط نماز عصر از قوم بنی حنيفه قرار داد. این فکاهی نشانه آن است که نمازهای پنجگانه اسلامی در میان قبایل مرتد، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است.^۱

نویسنده دیگری، با مطرح کردن جنگ‌های داخلی بعد از رحلت رسول الله ﷺ و به خلافت رسیدن ابوبکر، سورشیان را به دو قسم کلی تقسیم کرده است: دسته اول، مرتدانی که علناً از اسلام برگشتند و بعضی از رؤسای آنان ادعای پیامبری کردند؛ مانند مسیلمه در قبیله بنی حنيفه، اسود عنسی در صنعا، طلیحه در سرزمین بنی اسد و سجاح، زنی که یکی از پیروانش در باره او می‌سراید:

أَمْسَتْ تَبَيَّنَتْ أَنْتِي نُطِيفُ بِهَا وَأَصْبَحْتُ أَنْبِياءَ النَّاسِ ذُكْرَانِ
پیامبر ما زنی است که دور او می‌گردیم، در حالی که پیامبر مردم دیگر مردند.

دسته دوم، قبایلی از مسلمانان که از بیعت با ابوبکر خشود نبودند و به همین خاطر، از پرداخت زکات امتناع کردند. اینان در خودداری از پرداخت زکات، متفاوت عمل

۱. عمر فرقخ، تاریخ صدر اسلام والدولة الامویة، ص ۹۴-۹۵.

کردند. برخی از آن‌ها زکات را حبس کردند و برخی دیگر، متظاهر ماندند تا بینند امر خلافت چه می‌شود، و گروه سومی از آن‌ها می‌گفتند از اغیانی خود مسیگیریم و میان فقراً خود تقسیم می‌کنیم. جنگ با این‌ها تا بازگشت اسامه از جنگ به تأخیر افتاد، اما وقتی ابوبکر تصمیم جنگ با آن‌ها را گرفت، بین مرتد و مانع زکات یا دو دل و تقسیم‌کننده زکات بین فقرا فرقی ننهاد.^۱

مستشرق ایتالیایی، لیون کایتانی، در تاریخ اسلام قبایل عرب را در این موضوع، به پنج دسته تقسیم می‌کند:

۱. قبایلی که از مددت‌ها پیش، اسلام را پذیرفته و تابع حکومت مدینه بودند. این‌ها نزدیک مکه و مدینه و بین آن دو زندگی می‌کردند؛ مانند جهینه، اشجاع، خزاعه، اسلم، هذیل و غیر آن‌ها.

۲. قبایلی که با پیامبر ﷺ پیمان‌هایی بسته بودند و در چند سال اخیر، در برخی جنگ‌ها هم شرکت داشتند. این‌ها مسلمان بودند، ولی در میانشان اقلیتی نیز حضور داشتند که دنبال فرصت بودند تا از سلطه مدینه خارج شوند؛ مثل هوازن، سلیم، خثعم، طيء و

۳. قبایلی که در مناطق مرزی اطراف دولت اسلامی ساکن بوده و تابعیت مدینه را پذیرفته بودند و زکات نیز می‌پرداختند، ولی اکثر آن‌ها دنبال فرصت برای بازگشت به جاهلیت بودند. خطرناک‌ترین این قبایل بنی اسد، بنی غطفان و بنی تمیم بودند.

۴. قبایلی که تابع مدینه نبودند و فقط نمایندگانی برای تظاهر به پیروی از حکومت مرکزی نزد پیامبر فرستاده بودند و تنها اقلیتی در میان آن‌ها مسلمان بودند که به مسلمانان مدینه متکی بودند؛ مثل بنی حنيفة، عبد القیس، ازد عمان و اکثر قبایل حضرموت و یمن.

۵. قبایلی که هرگز اسلام نیاوردن و نصرانی یا مشرک بودند. این‌ها قبایل ساکن شمال بودند مانند بنی کلب، بنی تغلب، بنی غسان، قضاوه، تنوخ، بنی بکر و برخی قبایل حضرموت و یمن.^۲

۱. صائب عبدالحمید، تاریخ الإسلام الثقافی والسياسی، ص ۳۳۸-۳۳۷.

۲. عمرابوالتصر، مع الجيش العربي في صدر الإسلام، ص ۳۱-۳۰؛ محمد عبد الحليم ابورغازله، انتصارات العربية العظمى في صدر الإسلام، ص ۱۱۳، به نقل از تاریخ اسلام کایتانی.

محمد نصر مهنا، در کتاب «الفتوحات الاسلامیه» می‌نویسد: «هنگام وفات پیامبر ﷺ عده زیادی مرتد شدند، ولی برخی (از مورخان معاصر)^۱ با این نظر مخالفند و مرتدان را به دو گروه تقسیم می‌کنند:

۱. گروهی که از اسلام خارج شدند؛ مانند بنی غطفان، بنی اسد (پیروان طلیحه)، بنی حنيفه (پیروان مسیلمه) و اهل یمن (پیروان اسود عَسَى).

۲. عده‌ای مسلمان باقی ماندند و فقط از پرداخت زکات امتناع کردند. در جنگ با این گروه دوم برخی از صحابه با ابویکر اختلاف نظر داشتند.^۲

یکی دیگر از محققان معاصر، مرتدان را به دو حرکت اصلی تقسیم می‌کند: یکی حرکاتی که به منزله اعلان سرپیچی از حکومت مدینه بود. این‌ها خواهان وحدت عربی نبودند؛ مثل حرکت مسیلمه و اسود که در زمان حیات پیامبر ﷺ آغاز شد. حرکت دیگر از سوی کسانی بود که خود را ملتزم به اسلام می‌دانستند، ولی کوشش می‌کردند از زیر بار واجبهای اقتصادی خارج شوند. ابویکر تمام این حرکت‌ها را جدایی طلبانه خواند.^۳

حسن ابراهیم حسن می‌نویسد: «حقیقت این است که عرب‌هایی که ابویکر با آن‌ها جنگ کرد و عنوان ارتاداد به آن‌ها داد، به اسلام کافر نشده و آن را انکار نکرده بودند، بلکه آن‌ها دو گروه بودند: گروه اول کسانی بودند که از دادن زکات سر باز می‌زدند و گمان داشتند زکات، باجی بوده که به پیغمبر می‌داده‌اند و پس از وفات آن حضرت می‌توانند از پرداخت آن به خلیفه پیامبر دریغ کنند. در باره جنگ با این گروه، عمر با ابویکر معارضه کرد. گروه دوم از مرتدان، کسانی بودند که از اول به حقیقت مسلمان نبودند، زیرا قسمت اعظم آن‌ها اعراب صحرانشین بودند که به نفاق عادت کرده بودند و مدت زیادی از مسلمانی آن‌ها نگذشته بود که اسلام در دل‌هایشان نفوذ کند، زیرا عقاید دینی به مرور در دل ریشه می‌داشتند و در روح نفوذ می‌کنند». ^۴

۱. مانند دکتر ابراهیم بیضون در کتاب «تکون الإتجاهات السياسية في الإسلام الأول» و دکتر محمد آشعد آطلس در کتاب «تاریخ العرب» و دکتر احمد فاعور و دکتر شعخادة التاطور در کتاب «تاریخ الدّولة العربية حتى نهاية الغزو المغولي».

۲. محمد نصر مهنا، الفتوحات الاسلامیه وال العلاقات السياسية في آسیا، ص ۲۸-۲۹.

۳. جاسم صگبان علی، دراسات في التاریخ العربی، ص ۳۵.

۴. حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۲۳۶-۲۳۷.

یکی از پژوهش‌گران معاصر در این باره می‌نویسد: «متأسفانه مورخان، بین معتبرضان به قریش یا حکومت مدینه، با منکران اسلام و رسالت پیامبر خدا^{عَلِيٌّ} فرق نهاده و همه یازده شورش اعتراض آمیز را ارتداد عقیدتی به شمار آورده‌اند، در حالی که پاره‌ای از این شورش‌ها، سیاسی بود. اگر بخواهیم عوامل پدیدآورنده این اعتراض‌ها را دسته‌بندی کنیم، چنین خواهد بود:

۱. بعضی به پی آورد سقیفه و انتخاب قریش معتبرض بودند و هیچ مخالفتی با اسلام و رسالت نبوی^{عَلِيٌّ} نداشتند. از این میان، باید به موضع مالک بن نویره حنظلی تمیمی، قوم او و پاره‌ای از یمنی‌ها اشاره کرد.

۲. برخی، بر اساس اختلاف شمال و جنوب (عدنانی - قحطانی) بر آن بودند تا در این حاکمیت، برای جنوب نقش و سهمی منظور شود و یا نزدیک‌ترین کسان از خاندان پیامبر^{عَلِيٌّ} که مراعات حال آن‌ها را خواهند کرد و با آن‌ها به عدالت رفتار خواهند نمود، جانشین پیامبر^{عَلِيٌّ} شوند. یمنی‌ها (حضرموت) و حُطْم بن ضبیعه در بحرین، از طرفداران این نظریه بودند.

۳. دسته‌ای پرداخت زکات را مطابق بینش قبیله‌ای، غرامت شکستی می‌دانستند که می‌باید قبیله ناتوان به توانا پرداخت کند. اینان به قریش اعتقاد نداشتند و اسلام را به عنوان الهی در نمی‌یافتدند. از سوی دیگر، مسئله نبوت و حرکت اعجاز‌آمیز قرآن و رسالت نبوی^{عَلِيٌّ}، در اندک مددتی در شبه جزیره عربی، به اینان جرات داده بود تا از این قضیه - که در تصور و درک آن‌ها آمیزه‌ای از کهانت و مکالمه با آسمان محسوب می‌شد - سود برگیرند. تمام متبیان، در این دسته قرار می‌گیرند.

دسته‌ای، **جُفول**^۱ کرده بودند؛ یعنی زکات و صدقات را تا تعیین جانشین واقعی پیامبر خدا^{عَلِيٌّ}، در جایی انبار کرده بودند و موضع سیاسی داشتند و مرتد دینی نبودند. نظر عمر بر آن بود که باید بین اینان و دسته‌های دیگر فرق نهاد و به آن‌ها یک سال مهلت داد تا از معارضه سیاسی دست بکشند، ولی خلیفه اول، جفول را به مخالفت با اسلام تفسیر کرد و آن‌ها را در ردیف مخالفان پرداخت زکات قرار داد و دستور قتلشان را

۱. واقدی، کتاب الرذہ، ص ۱۰۴ و ۱۰۷. در تاریخ الرذہ صفحه ۵۱ می‌نویسد: «جَعَلَ إِلَيْهِ الْعَصَدَقَةَ أَئِ رَدَّهَا مِنْ حَيْثُ جَاءَتْ لِذِلِكَ شَمَّى الْجَفُول».

به عنوان مرتد صادر کرد. دسته دوم و سوم، مرتد دینی‌اند و مجازاتشان مطابق آنچه شرع مقرر فرموده، ضروری است».^۱

مورخ دیگری نیز، ضمنن یادآوری این مطلب که دستگاه خلافت، همه حرکت‌های علیه حکومت مدینه را از دید ارتاداد نگریست و با همین ابزار با آن‌ها برخورد کرد، به دسته‌بندی مرتدان پرداخته می‌نویسد: «نخستین گروه، کسانی بودند که ادعای نبوت کردند. کسان دیگری دین اسلام را رها کرده به آیین جاهلی خود بازگشتند. گروه سومی حکومت مدینه را منکر شده، اما خود را پاییند به اسلام شناساندند. اینان به دلیل اعتقاد نداشتن به حکومت، حاضر به پرداخت زکات نبودند. در میان این گروه کسانی بودند که به دلیل عدم به رسميت شناختن حکومت ابوبکر و اعتقاد به امامت اهل‌بیت رسول خدا ﷺ، حاضر به پرداخت زکات نبودند».^۲

مورخان و نویسنده‌گانی که نظرهای آن‌ها را نقل شد، لابه‌لای سخنانشان ادعاهای بی‌اساس نیز وجود دارد. نگارنده فقط برای اثبات این‌که سورشیان چند گروه بوده و انگیزه‌های متفاوتی داشتند، به سخنان مورخان مذکور اشاره کرده است و آوردن سخنان آنان، به معنای تأیید همه آن‌ها نیست.

نتیجه

از مجموع آنچه از مورخان قدیم و معاصر نقل کردیم، دونکته به دست آمد: یکی این‌که مسلمان‌آمده‌ای دین اسلام را رها کرده و مرتد شدند و بالانگیزه‌های خطرناکی که داشتند، چاره‌ای جز جنگ و سرکوب آن‌ها وجود نداشت. نکته دیگر این‌که پاره‌ای از سورشیان، مرتد نبوده و انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی داشتند. متأسفانه خلیفه اول با همه، با خشونت و متهم کردن به ارتاداد برخورد کرد. او می‌توانست با دوراندیشی، با دسته دوم برخورد کند و ماجرا را بهتر حل نماید. در این صورت جان و مال و ناموس بسیاری از مسلمانان، از تجاوز مصون می‌ماند.

ما در ادامه بحث، جهت روشن‌تر شدن دسته‌های گوناگون سورشیان، به بررسی

۱. صادق آیینه‌وند، علم تاریخ در گستره تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۳.

۲. رسول جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، ص ۲۹.

تفصیلی انگیزه‌های آنان می‌پردازیم. هرچند در فصل رهبران ارتاداد و مدعیان دروغین نبوت، به پاره‌ای از آن‌ها اشاره کردیم.

انگیزه‌های ارتداد

با توجه به آن‌چه در گونه‌های ارتداد گفته شد، یافتن انگیزه‌های شورش اعتراض‌آمیز قبایل عرب، آسان‌تر می‌شود. این قبایل، در برخی انگیزه‌ها مشترک بوده و پاره‌ای عوامل، اختصاصی به یکی از آن‌ها داشت. مجموع انگیزه‌های ارتداد و شورش قبایل عرب را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. وفات پیامبر ﷺ و خلاء رهبری مقتدر در میان عرب.

۲. تعصب قبیله‌ای.

۳. انگیزه‌های اقتصادی و باج انگاشتن زکات.

۴. انگیزه‌های سیاسی در اعتراض به پی‌آورده سقیفه و حاکمیت قریش. یادآوری این نکته ضروری است که همه عوامل یاد شده، به یک اندازه در این ماجرا نقش نداشتند، بلکه برخی تأثیرشان زیاد بوده و پاره‌ای نقش کم‌تری داشتند. اکنون برای اثبات وجود چنین انگیزه‌ها و مقدار تأثیر آن‌ها در ایجاد شورش علیه حکومت مدینه، به اختصار درباره هریک توضیح می‌دهیم.

۱. وفات پیامبر ﷺ و خلاء رهبری مقتدر

مسلمانان، بین رسول خدا ﷺ و آن‌چه به عنوان دین آورده بود، ارتباط وثیقی می‌دیدند. او بود که پیوند ایمانی را جای‌گزین پیوند خونی کرد و جهاد در راه خدا را به جای جنگ انتقام‌جویانه قبیلگی قرار داد. او اندیشه فردی را به سطح فکر اجتماعی ارتقا بخشید، بنابراین مسلمانان شیفته آن حضرت بودند و با رحلتش، اضطراب توصیف‌ناپذیری در میان آن‌ها ایجاد شد، به‌طوری که برخی مرگ او را انکار کردند.^۱* می‌توان گفت اطاعت

* انکار رحلت پیامبر ﷺ به وسیله فردی چون عمر، جنبه سیاسی داشت و به آن حضرت مربوط نمی‌شد.

۱. زینی دحلان، فتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۵ و خورشید احمدفارق، تاریخ الرّدّ، ص ۳.

قبایل اطراف مدینه از حکومت مرکزی، مرهون وجود حضرت محمد ﷺ بود، به همین خاطر به فاصله اندکی بعد از درگذشت آن حضرت، خود را از قیدهای اجتماعی و اخلاقی اسلام رها ساختند. البته نباید از این نکته غافل بود که اطاعت این‌ها از پیامبر ﷺ، خیلی عمیق نبود و ایمان در عمق جانشان ننشسته بود، بلکه به عنوان رئیس مقندر عرب، از ایشان پیروی می‌کردند نه رسولی که از جانب خداوند به پیامبری برگزیده شده است. همین بینش باعث شد که پیامبر ﷺ را نه با وصف رسول الله ﷺ^۱ بلکه با نام صداکتند. و شاید به همین جهت خود آن حضرت، بین عرب‌هایی که بسیار دور از شهر زندگی می‌کردند، با عرب بادیه‌تشینی که به شهرنشین‌ها نزدیک بود، فرق می‌گذاشت و از گرفتن هدایای دسته اوّل نهی می‌فرمود، چرا که آن‌ها از اخلاق انسانی خوبی بهره‌مند نبودند و هرچه می‌دادند به طمع دریافت کالای بیش تر و بهتر بود.^۲

۲. تعصّب قبیله‌ای

یکی از ویژگی‌های بارز دوران جاهلیت، زندگی قبیله‌ای است. این ویژگی به طور طبیعی، تعصّبات نژادی و خونی و افتخار به حسب و نسب را به دنبال داشت، به‌طوری که هر فردی به دنبال کمک به نزدیک‌ترین افراد قبیله‌اش بود، چه ستم‌کار باشد چه ستمدیده. این از ضروریات زندگی قبیله‌ای بود و بدون آن، کسی نمی‌توانست به زندگی خود ادامه دهد.^۳ با ظهور اسلام این عصیّت کمی کاهش یافت و قرآن، از آن به حمیّت جاهلی نام برد.^۴ رسول گرامی اسلام ﷺ نیز در حدیثی با تحریم عصیّت جاهلی فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَى عَصَبَيْةٍ أَوْ قَاتَلَ عَصَبَيْةً»^۵ هر کس به تعصّب دعوت کند یا با انگیزه عصیّت در جنگ شرکت کند، از ما نیست.»

پیامبر ﷺ تلاش کرد این تعصّب را فرو نشاند، ولی عمرش فرصت نداد که به تمام

۱. حجرات، آیه ۴-۲.

۲. دکتر جوادعلی، المفضل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۲۹۵.

۳. همان.

۴. همان، ص ۳۹۲.

۵. فتح، آیه ۲۶.

۶. جوادعلی، همان، ص ۳۹۸، به نقل از لسان‌العرب، ماده عصب.

اهداش بر سد. از طرفی قبایلی که بعد از فتح مکه ایمان آورده بودند، از اسلام شناخت درستی نداشتند. پیامبر اسلام ﷺ در همین حدّ فرصت یافت که قاریان قرآن و عاملان زکات را به آن‌جا بفرستد تا مبادی دین جدید را به آن‌ها بیاموزند و - همان‌طور که قبل اگفتیم - ارتباط برخی قبایل با آن حضرت، مرهون شخصیت بانفوذ پیامبر ﷺ بود.

نخستین جلوه رقابت قبیله‌ای پس از پیامبر ﷺ در خود شهر مدینه و در ماجرای سقیفه بنی‌سعده ظاهر شد. در سقیفه تقابل میان مهاجران و انصار (عرب عدنانی و قحطانی) نمودار شد و هر کدام گفتند خلیفه از ما باشد. همین اختلاف قبیله‌ای در مدینه، مرکز حکومت اسلامی، و مورد پسند نبودن خلافت ابوبکر و بیعت با او برای انصار و بنی‌هاشم، به وقوع حوادث پیش‌بینی نشده کمک کرد.^۱

برای عرب‌ها آسان نبود که در مذکور کوتاهی (از فتح مکه تا وفات پیامبر ﷺ) تمام تعصبات قبیله‌ای را فراموش کنند.^۲ با این‌که پیامبر ﷺ مبارزه با آن را از مذکورها قبل شروع کرده بود، ریشه‌دار بودن آن تعصبات‌ها به تسلیم نشدن قبایل در برابر سلطه یک قبیله‌ای قدرتمند قریش منجر می‌شد، زیرا از دید آن‌ها، به استقرار خلافت در مدینه، آقایی قریش بر تمام قبایل عرب گسترش می‌یافتد.^۳ نظر برخی قبایل درباره قریش، این بود که می‌خواهد سلطه خود را گسترش دهد. این دیدگاه، در شورش بنی‌حنیفه به رهبری مسیلمه کذاب کاملاً آشکار است. او خطاب به آن‌ها می‌گوید: (أَرِيدُ أَنْ تُحَبِّرُونِي بِمَا ذَا صَارَتْ قَرِئِيسُ أَحْقَى بِالنُّبُوَّةِ وَالإِمَامَةِ مِنْكُمْ، وَاللَّهُ مَا هُمْ بِأَكْثَرٍ مِنْكُمْ وَلَا أَنْجَدَ، وَأَنَّ يَلَادَكُمْ لَاَوْسَعُ مِنْ يَلَادِهِمْ، وَأَنَّوَاكُمْ أَكْثَرٌ مِنْ أَمْوَالِهِمْ)^۴ به من بگوید چرا قریش از شما (بنی‌حنیفه) به پیامبری و امامت سزاوارترند. به خدا قسم، نه جمعیت آن‌ها از شما بیشتر است، و نه فرازتر از شما‌یند، بلکه سرزمین‌های شما وسیع‌تر از آن‌ها و ومال‌های شما از ثروت آنان افزون‌تر است.

تکیه سخن مسیلمه، بر زیادی جمعیت قبیله بنی‌حنیفه، شجاعت، گستردگی منطقه جغرافیایی و ثروت آن‌هاست.

۱. ابراهیم بیضون، *ملامح التیارات السیاسیة فی القرن الاول الهجری*، ص ۲۶-۲۴.

۲. عبدالعزیز سالم، *تاریخ الدّوله العربیة*، ص ۱۶۸-۱۶۷.

۳. لبید ابراهیم، *عصر النبوة والخلافة الراشدة*، ص ۲۶۹-۲۶۸.

۴. ابن اعشن، *الفتوح*، ج ۱، ص ۲۱.

علاوه بر حساسیت برخی قبایل به قبیله قریش، به پیامبر ﷺ و ابوبکر نیز به دید شیخ قبیله قریش بود، نه رهبر سیاسی و دینی که اطاعت او بر همگان واجب باشد. آن‌ها این‌گونه می‌پنداشتند که شیخ هر قبیله می‌تواند نقشی مشابه نقش پیامبر ﷺ یا جانشین او داشته باشد. ادعای نبوّت نیز، برای پر کردن همین نیازی بود که در میان برخی قبایل احساس می‌شد. پیروی عده زیادی از مردم، از افرادی چون مسیلمه و طلیحه، نیز به همین انگیزه رهایی از سلطه مدینه و قریش صورت می‌گرفت. این رقابت عشیره‌ای و نگاه به پیامبر ﷺ به عنوان رئیس یک قبیله، کاملاً از سخنان طرفداران مسیلمه مشهود است. وقتی خالد از انگیزه اسیران یمامه در شورش علیه مدینه سؤال می‌کند، پاسخ می‌دهند: «خواسته ما این است که ما نیز مانند شما، پیامبری برای خود داشته باشیم».^۱ عینه بن حصن فزاری، در بازگشت از مدینه - که به منظور معاف کردن قبیله خود از پرداخت زکات به آن شهر رفته بود - با عمرو عاص دیدار کرد. عمرو از او پرسید: «جه کسی امور مردم را عهدهدار شد؟ (بعد از رحلت پیامبر ﷺ؟) عینه گفت: «ابوبکر». عمر و تکبیر فرستاد، ولی عینه به او گفت: «حال، ما و شما مساوی شدیم».^۲ مقصود او این بود که با رحلت پیامبر ﷺ و به نبوّت رسیدن طلیحه، دیگر قریش هیچ امتیازی بر ما ندارد. آن‌گاه او برای یاری طلیحه، به وی ملحق شد.

این تعصبات قبیله‌ای به حدّی افراطی بود که برخی صریحاً می‌گفتند که می‌دانیم محمد ﷺ در ادعای پیامبریش راست‌گو است و مدعاون نبوّت دروغ می‌گویند، ولی اینان از قبیله منسوب به ما هستند، و ما این‌ها را قبول داریم. طلحه نمری، به یمامه رفت و در دیدار با مسیلمه گفت: «به دروغ‌گویی تو آشنایی و اعتقاد دارم، ولی برای ما دروغ‌گویی که از فرزندان ریعه است، بهتر از پیامبر راست‌گوی مُصری‌ها (قبیله قریش) می‌باشد».^۳

عینه بن حصن، رهبر غطفان، با تجدید پیمان با بنی اسد برای حمایت از طلیحه می‌گوید: «سازش با پیغمبری که از متّحدین ما است، به مراتب مناسب‌تر از سازش با

۱. خلیفة بن حبیط، تاریخ خلیفة بن حبیط، ص ۵۵؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۸ و ابن کثیر، البدایه و التهایه، ج ۶، ص ۳۲۴.

۲. حورشید احمد فارق، تاریخ الرَّذْدَة، ص ۴۵.

۳. طبری، همان، ج ۳، ص ۲۸۶ و ابن کثیر، همان، ص ۳۲۷.

پیغمبری است که از قبیلهٔ قریش می‌باشد.^۱ رَجَالٌ بْنُ عَنْقُوهِ نَيْزٍ - که در تبلیغ برای مُسیلمه نقش زیادی داشت و هم او بود که گواهی به نبُوَّتش - داد در این باره می‌گوید: «كُلُّ شَانِ اَنْتَطَحَا فَاحْبُّهُمَا إِلَيْنَا كَيْنُوا؟^۲ اگر بنا باشد دونفر از بزرگان با یکدیگر درگیر شوند، ما دوست داریم که بزرگ قبیله‌مان پیروز شود.» با استفاده از همین تعصب است که سَجَاجَ خطاب به یارانش می‌گوید: «این کار (پیامبری) به قبیلهٔ ریبعه ارزانی نشده، بلکه ارزانی قبیلهٔ مُصَرَّ گردیده است. به این قبیله حمله کند.^۳

بنابراین، بعد از رحلت رسول اللہ ﷺ تعصبات قبیله‌ها، عامل مهمی در شورش قبایل عرب علیه مدینه و قریش بود.

۳. انگیزه‌های اقتصادی و باج انگاشتن زکات

عرب آن زمان، بهوژه بادیه نشینان، سابقه شهرنشینی و تبعیت از حکومت مرکزی را نداشتند لازمه این امر، قبول محدودیت‌هایی و از آن جمله پرداخت مالیات بود. آنان دل خوش بودند که با محرومیت و فلاکت زندگی می‌کنند، اما «آقا بالاسر» ندارند و «آزاد»‌اند. آن‌ها طرفدار آزادی افراطی در حد زندگی دلخواه و بی‌هیچ محدودیتی بودند، از این‌رو پرداخت زکات را نوعی «باج» می‌دانستند که به زعم خود تا آن زمان به هیچ حاکمی نپرداخته بودند. اینان ابتدای وجوب زکات، در زمان پیامبر اسلام ﷺ نیز، می‌گفتند: «مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَيْزٌ، مَنْ كَفَرَ بِهِ مَا كَفَرَ دَسْتَ از بَتَّهَای خُود بِرَدَارِید، پذیرفیم؛ نماز بخوانید، خواندیم، اینک از ما باج می‌خواهد!» شاید به همین خاطر، عمر از ابوبکر می‌خواهد که زکات یک سال را از برخی قبایل نستاند تا آن‌ها خود به تدریج آن را پردازند. او در سخنانی به ابوبکر گفت: «عرب، علاقه شدیدی به اموالش دارد، ای کاش زکات یک سال را از آن‌ها دریافت نمی‌کردی».^۴ این عقیده را عمر بارها به ابوبکر گوش زد کرد. وقتی ابوبکر می‌خواست اسرای دبارا به قتل رسانده وزنانشان را به عنوان

۱. طبری، همان، ص ۲۵۷.

۲. خورشید احمد فارق، همان، ص ۵۹ و ابن کثیر، همان، ص ۳۲۳.

۳. ابوالفرح اصفهانی، الأغانی، ج ۲۱، ص ۲۵.

۴. دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۰۲ و خورشید احمد فارق، همان، ص ۴.

کنیز تقسیم کند، عمر گفت: «آن‌ها مسلمانند، چون به خدا قسم یاد می‌کنند که از دین اسلام مرتد نشده‌اند، فقط علاقه شدید به مال‌هایشان دارند».^۱

این انگیزه، در سخنان رهبران برخی قبایل سورشی ابراز شده است. قرّه بن هبیره در گفت و گویی با عمر و عاص گفت: «مردم دیگر به شما چیزی نخواهند داد».^۲

عیننه بن حصن، رهبر غطفان، نیز در بازگشت از مدینه، به هرکس می‌رسید می‌گفت: «اْحِسُوا عَلَيْكُمْ أَمْوَالَكُمْ»؛ اموال خود را نگه دارید؛ یعنی از پرداخت زکات خودداری کنید. وقتی از او پرسیدند، تو چه می‌کنی؟ گفت «أخذی از بنی فزاره، عناقی (بچه بز ماده که یک سالش نشده باشد) را هم به ابوبکر نخواهد داد!»^۳

علاوه بر علاقه شدید به مال و تلقی از زکات، عرب پرداخت زکات به قریش را برای خود کسر شان می‌دانست. این تفکر در شعری که یکی از افراد قبیله کنده سرود، پیداست. او در حالی که می‌گوید ما مانند برده‌گان قریش شده‌ایم که هر روز کسی را برای دریافت اموال ما می‌فرستند، می‌سراید:

إِذَا تَحْنَّنَّ أَعْطَيْنَا الْمُصَدِّقَ سُؤْلَهُ فَتَحْنَّ لَهُ فِيمَا يُرِيدُ عَبِيدٌ^۴

اگر ما به درخواست کارگزار زکات جواب مثبت دهیم، خود را برد او ساخته‌ایم.
در شعری دیگر آمده است:

أَتَسْطَعُنِي قُرَيْشًا مَا لَنَا آنَّ هَذِهِ لَتَلِكَ الَّتِي يُخْزِنُ بِهَا الْمَرْءُ فِي الْقَبْرِ^۵

اگر ما مال خود را (به عنوان زکات) به قریش بدھیم، باعث خواری ما خواهد شد.
احمد امین مصری در این باره می‌نویسد: «بسیاری از قبایل، پرداخت زکات به خلیفه را نوعی باج به حساب آورده و برای خود ذلت می‌دانستند. آن‌ها به خلیفه و حکومت مدینه، هم‌چون قبیله‌ای می‌نگریستند که بر آن‌ها مسلط شده و از آنان باج می‌ستاند. از این‌رو، مرگ پیامبر ﷺ را غنیمت شمرده و با ذهنیت جاهلی خود، از پرداخت زکات خودداری کردند. سخنان قرّه بن هبیره نزد عمر و عاص، شاهد خوبی بر این مدعی است.

۱. ابن اعثم، *الفتوح*، ج ۱، ص ۴۵.

۲. خورشید احمد فارق، همان، ص ۴۵.

۳. همان.

۴. ابن اعثم، همان، ج ۱، ص ۴۸-۴۷، واقدی، ص ۱۷۴.

۵. واقدی، همان، ص ۱۷۲.

او می‌گوید: عرب هیچ‌گاه راضی به پرداخت باج نخواهد شد. اگر آن‌ها را از پرداخت زکات معاف دارید، مطیع شما خواهند شد». این محقق مصری در ادامه می‌نویسد: «اینان از این‌که زکات را مالی بدانند که در راه مصالح عمومی و دین اسلام صرف می‌شود، ناتوان بودند.»^۱

عجبی نیست که برخی صحابه از ابوبکر بخواهند که به طور مؤقت، برخی قبایل را از پرداخت زکات معاف دارد، زیرا آن‌ها تازه مسلمانند و هنوز ایمان در قلبشان نفوذ نکرده است.^۲ قرآن هم به همین یعنیش جاهلی (باج پنداشتن زکات) اشاره دارد، آن‌جا که می‌فرماید: «وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْقَلُ مَغْرِبًا».^۳

از طرف دیگر، برخی قبایل به خاطر بدفهمی از آموزه‌های اسلام، چنین تصوّر می‌کردند، که زکات فقط در زمان حیات پیامبر ﷺ واجب بوده است. از این‌رو، با احتجاج به آیه: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...» می‌گفتند ما فقط زکات را به کسی می‌دهیم که نماز او سَكَنْ برای ما باشد.^۴

حسن ابراهیم حسن در این باره می‌نویسد: اینان با اسلام دشمنی نداشتند و از آن بیزار نبودند. آن‌ها توحید را که اصل و اساس اسلام بود می‌پذیرفتند، اماً چنین می‌پنداشتند که زکات، خراجی است که به پیامبر ﷺ می‌داده‌اند و پس از وفاتش، از پرداخت آن معاف هستند.^۵ در برخی از گزارش‌ها آمده است که آن‌ها خود را سزاوارتر از ابوبکر به زکات می‌دانستند.^۶

بنابراین، یکی از انگیزه‌های شورش علیه حکومت مدینه، انگیزه اقتصادی بود که با عواملی چون بدفهمی از دین نیز آمیخته شده بود. به طور خلاصه می‌توان گفت، چون مدینه مرکزیت یافته بود و زکات و غنایم بدان‌جا می‌رفت، موجب حسادت قبایل دیگر شد. آنان پس از رحلت پیامبر ﷺ، خواهان نپرداختن زکات بودند. عمر با درخواست

۱. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۸۰.

۲. واقدی، کتاب الرَّدَدَه، ص ۵۱، دیار بکری، تاریخ الخميس، همان، ص ۳۰۲.

۳. توبه، آیه ۹۹

۴. ابن کثیر، همان، ص ۳۱۱.

۵. حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۷.

۶. واقدی، همان، ص ۸۵.

آنها موافق بود و می‌گفت: اعراب فقط در مورد اموالشان خسیس‌اند، اماً ابوبکر مخالف درخواست آنان بود و می‌گفت: اگر از دادن افسار حیوانی که به عنوان زکات به پیامبر ﷺ می‌دادید، خودداری کنید با شما می‌جنگم. به این ترتیب، برخی قبایل خود را از تحت نفوذ حاکمیت مدینه خارج ساختند.^۱

در پایان این قسمت از این نکته نباید غفلت کرد که بین اخراج زکات (کنار گذاشتن آن برای پرداخت به مستحقان) و بین تحويل آن به کارگزاران زکات برای فرستادن به مدینه فرق است. بسیاری از شورشیان با اخراج زکات برای پرداخت به مستحقان آن، به عنوان یکی از واجبات وارکان دین اسلام، مخالفتی نداشتند، بلکه آن‌ها مخالف پرداخت آن به عاملان ابوبکر، برای فرستادن به مدینه بودند و می‌خواستند آنرا بین فقرای خود تقسیم کنند. بنا بر برخی گزارش‌ها، مالک بن نویره نیز، همین کار را کرده بود.^۲

۴. انگیزه‌های سیاسی

از برخی گزارش‌های تاریخی، به طور مسلم به دست می‌آید که عده‌ای از قبایل که علیه حکومت مرکزی قیام کرده و از پرداخت زکات خودداری می‌نمودند، انگیزه سیاسی داشته‌اند. در میان سخنان اینان، سخن از انکار زکات یا تعطیل حکمی از احکام الهی نیست، بلکه برخی از این‌ها، به پی‌آورد سقیفه معارض و خواهان به حکومت رسیدن شخصی از اهل بیت پیامبر ﷺ بودند.

ارتاداد از دین یا اعتراض به سقیفه؟

حارث بن سراقه، یکی از بزرگان قبیله کنده در حضرموت، در اعتراضی آشکار به بیعت با ابوبکر و دور کردن اهل بیت پیامبر ﷺ از خلافت، می‌گوید: «ما تا زمانی که رسول خدا ﷺ در میانمان بود، از او پیروی می‌کردیم. امروز نیز، اگر مردی از اهل بیت او جانشین وی شود، از او اطاعت خواهیم کرد، اماً از ابوبکر هرگز اطاعت نمی‌کنیم، چرا که

۱. بحریه اوج اوک؛ تاریخ پیامبران دروغین، در صدر اسلام، ترجمه وهاب ولی، ص ۴۳.

۲. واقعی. همان. ص ۱۰۵-۱۰۴.

او هیچ‌گونه طاعت و بیعتی بر عهده ما ندارد.^۱

حارث بن معاویه، یکی از بزرگان بنی تمیم، نیز به زیاد بن لبید، نماینده اعزامی ابوبکر، می‌گوید: «تو ما را به سوی کسی (ابوبکر) می‌خوانی که هیچ‌گونه عهدی بر ما ندارد. شما (برخی مهاجران و انصار) او را انتخاب کرده‌اید، اما چرا اهل بیت پیامبر ﷺ را از خلافت کنار گذاشته‌اید، در حالی که آن‌ها طبق آیه شریفه: «وَأُولُوا الْأَرْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِيَعْصِيِنِي كِتَابِ اللَّهِ»^۲ شایسته‌ترین افراد برای خلافت هستند».^۳ او در ادامه سخنانش می‌گوید: «شما نسبت به اهل بیت ﷺ حسادت ورزیده و آن‌ها را کنار زده‌اید. من نمی‌توانم باور کنم که پیامبر ﷺ از دنیا برود و کسی را برای پیروی مردم از او تعیین نکند».^۴

ابن کثیر هم تصریح دارد که گروهی، فقط از پرداخت زکات به شخص ابوبکر خودداری کردند. عبارت او چنین است: «قَوْمٌ نَّهَمُّ مَنْ إِنْتَنَعَ مِنْ دُفْعَهَا إِلَى الصَّدَقَةِ»^۵؛ یعنی برخی از پرداخت زکات به ابوبکر امتناع کردند.

نویختی نیز در فرق الشیعه می‌گوید: «گروهی از ابوبکر جدا شده و گفتند ما زکات نمی‌پردازیم تا معلوم شود حکومت از آن کیست و پیامبر ﷺ، چه کسی را خلیفه خود قرار داده است، بنابراین زکات را فعلًا در میان نیازمندان خود تقسیم می‌کنیم».^۶

این اعتقاد که بعید است عرب، بزرگان بنی هاشم را رهبا کنند و از بنی تیم (قبیله ابوبکر) پیروی نمایند، در سخنان اشعش بن قیس رهبر قبیله کنده، نیز آمده است.^۷ او در اشعاری چنین می‌گوید: «اگر بنا باشد قریش بعد از پیامبر ﷺ با قبیله بنی تیم (قبیله ابوبکر) بیعت کنند و آل محمد ﷺ را - که سزاوارتر برای خلافت هستند - کنار بگذارند، چه بهتر که این فرمانروایی در قبیله کنده باشد که پیشینه حکومت نیز دارند».^۸

۱. واقدی، همان، ص ۱۷۱ و ابن اعتم، همان، ص ۴۷.

۲. انفال، آیه ۷۵.

۳. واقدی، همان، ص ۱۷۶-۱۷۷ و ابن اعتم، همان، ص ۴۸.

۴. همان دو.

۵. ابن کثیر، همان، ص ۳۱۱.

۶. حسن بن موسی النویختی، فرق الشیعه، ص ۴.

۷. ابن اعتم، الفتوح، ج ۱، ص ۵۹-۶۰.

۸. واقدی، همان، ص ۱۷۵-۱۷۶.

از این گزارش‌های تاریخی، نتیجه می‌گیریم که برخی از شورش‌ها و خودداری کردن از پرداخت زکات، بی‌ارتباط با تحولات سیاسی مدینه، بعد از رحلت پیامبر ﷺ نبود، بنابراین باید اینان را معتبرضان به دستگاه خلافت و انتخاب ابوبکر دانست که به دنبال جانشین واقعی رسول خدا ﷺ بودند. اعتقاد برخی محققان معاصر نیز، مؤید همین نظر می‌باشد.^۱

عبدالله محمود العقاد نیز، در تأیید همین نظر می‌نویسد: «گروهی از آن‌ها به اصل زکات مؤمن و معتقد بودند، اماً به کسانی که باید زکات را پردازنند، اعتقادی نداشتند».^۲

علاوه بر گروه یادشده - که می‌توان آن‌ها را دوست‌داران اهل بیت ﷺ و معتبرضان به پی‌آورد سقیفه نامید - گروه‌های دیگری نیز بودند که انگیزه سیاسی دیگری داشتند.

برخی رهبران قبایل قبل از پذیرش اسلام، در میان قبیله خود متزلت بالایی داشتند، اماً بعد از اسلام امارت نرسیدند. این امر عقده‌ای در درون آن‌ها ایجاد کرد و دنبال فرستنی برای جبران مقام از دست‌رفته خود بودند. به عنوان نمونه می‌توان از عمرو بن معدیکرب زیبی نام برد. او در سال دهم هجرت، به همراه تعدادی از افراد قبیله زید، به محضر رسول خدا ﷺ رسید و اسلام آورد.^۳ پیش از آمدن عمرو و پذیرش اسلام، فروة بن مسیک مرادی به محضر پیامبر ﷺ رسیده و اسلام را پذیرفته بود. رسول خدا ﷺ هم او را به کارگزاری خود بر سه قبیله مراد، زید و مذحج منصوب کرد^۴، زیرا در پذیرش اسلام از دیگران پیشی گرفته بود. وقتی حرکت اسود عنسی آغاز شد، عمرو بن معدیکرب، فرست را غنیمت شمرده، بنای نافرمانی از فروة را، گذاشت. او بعد از پیوستن به اسود عنسی، مأمور جنگ با فروه شد. اسود، فروه را عزل و ولایت را به عمرو واگذار کرد.^۵ لازم به ذکر است که فروه در اسلام ثابت قدم ماند.^۶ برخی دیگر از رهبران عرب و سورشیان مرتد، دوست داشتند به همان قدرتی دست یابند که ابوبکر دست یافته بود.

طليحه خطاب به پیروانش، به عنوان وحی که بر او نازل شده می‌گوید: «لَيَأْتِنَّ مُلْكُنا

۱. ابراهیم بیضون، الحجاء والدولة الإسلامية، ص ۱۴۸.

۲. رسول جعفریان، سیره خلفاء، به نقل از عبقیرية الصدیق، ص ۱۲۵-۱۲۴.

۳. طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۲ و ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۷۷.

۴. طبری، همان، ص ۱۳۶-۱۳۷، محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج ۶، ص ۵۸.

۵. طبری، همان و ابن اثیر.

۶. محمد بن سعد. همان.

الْعَرَاقُ وَالشَّامُ؟^۱ یعنی حکومت ما عراق و شام را شامل خواهد شد.

در راستای تحقق همین انگیزه رسیدن به قدرت بود که عامربن طفیل، رهبر بنی عامر، در ابتدای بعثت پیامبر اسلام ﷺ می‌خواهد که در آینده حکومت بر اهل وَبَرْ^{*} (بلاد نجد) برای او، و حکومت بر اهل مَدَر^{**} (بلاد حجاز) از آن پیامبر ﷺ باشد.^۲

بر اساس این مدارک تاریخی، به این نتیجه می‌رسیم که برخی شورشیان با همان انگیزه سیاسی و رسیدن به مقام و ثروت، دست از اسلام برداشته و مرتد شدند؛ مانند عمروبن معدیکرب که به اسود پیوست، اما برخی دیگر به اسلام اعتقاد داشتند و شورش آنها، دینی - سیاسی بود؟ یعنی با خلافت ابوبکر و نتیجه به دست آمده از سقیفه و مشارکت ندادن بسیاری از اصحاب رسول خدا ﷺ در این امر مهم، مخالف بودند، اما دستگاه خلافت برای این‌که این اعتراض‌ها را پرده‌پوشی کند، بر همه نام مرتد نهاد و به مباح بودن جان، مال و ناموس آن‌ها حکم کرد.

نتایج جنگ‌های رَدَه از دیدگاه مورخان معاصر

صرف نظر از مثبت یا منفی بودن نتایج جنگ‌های رَدَه، برخی مورخان معاصر ثمراتی در این زمینه ذکر کرده‌اند. شحاده علی الناطور موارد زیر را به عنوان پی‌آمدهای این درگیری‌ها نقل کرده است که عبارتنداز:

۱. تثییت خلافت ابوبکر و اتحاد عرب؛
۲. پاک شدن نفووس عرب از شرک و گرایش‌های جاهلی؛

۱. طبری، همان، ص ۳۶۰.

*. اهل مَدَر، کسانی بودند که در مساکن ساخته شده اقامست داشتند و در آنجا ثابت بودند. آن‌ها عموماً کارشناس زراعت با پرورش دام و ستران یا برخی حرفة‌ها بوده، اما اهل وَبَرْ، معمولاً چوپان بودند و به پرورش دامها بپرداخته گوسفند و شتر اشتغال داشتند. مساکنشان در اطراف چاهها بود و برای یافتن گیاه خصوصاً در فصل بهار کوچ می‌کردند و محور اقامت‌شان منطقه چاههایی بود که در تابستان و زمستان در آنجا زیست می‌کردند. اینان در چادرهای موئین زندگی می‌کردند و از این رو آن‌ها را اهل ویر و گاه اهل بادیه گویند. [دکتر احمد‌العلی، حجاز در صدر اسلام، ترجمه عبدالحمید آیینی، ص ۱۵۴.]

**. همان.

۲. محمد بن سعد، همان، ج ۱، ص ۲۳۶.

۳. ابراهیم بیضوی، ملامع التیارات السیاسیة فی القرن الاول الهجری، ص ۲۶-۲۴.

۳. بسته شدن راه برای مدعیان دروغین پیامبری؛
۴. اعتماد به نفس مسلمانان و نشر اسلام به خارج جزیره‌العرب؛
۵. به دست آوردن تجربه عملی؛
۶. توبه بسیاری از مرتدان و جنگ آنها در راه خدا؛
۷. بروز فرماندهی افرادی مثل قعقاع بن عمرو، مثنی بن حارثه، عدی بن حاتم و نعمان بن مقرن.^۱

لبید ابراهیم در این باره می‌نویسد:

۱. بازگشت وحدت به جزیره‌العرب و پیوستگی آن به مرکز دولت اسلامی در مدینه؛
۲. نوشتن قرآن کریم و حفظ از نابودی، زیرا قاریان زیادی در یمامه شهید شدند و خلیفه از نابودی آن ترس داشت، لذا برای حفظ آن، به برخی صحابه مثل زید بن ثابت، دستور جمع آوری داد.

۳. جنگ‌های رده، آغازی بود برای حرکت وسیع تر و باگرایش‌های مختلف، با عنوان جنگ‌های آزادی‌بخش در ایران، روم، آفریقا و

همین نویسنده، امت اسلام را بعد از جنگ‌های رده به دو طبقه تقسیم می‌کند: یکی طبقه‌ای که بر اسلام ثابت‌قدم بودند و با مرتدان جنگیدند و دوم، گروهی که مخالف اسلام و حکومت مرکزی آن بودند. با این دو طبقه در زمان سه خلیفه (ابویکر، عمر و عثمان) برخورد مختلفی شد. ابویکر در برخورد با مرتدان احتیاط می‌کرد و در جنگ‌ها از آن‌ها کمک نمی‌گرفت، اماً عمر، آنان را وارد اجتماع کرد و حتی در امور نظامی، به آن‌ها مراتبی داد، ولی عثمان کلاً مسئله ارتاد را به فراموشی سپرد.^۲

فعالیت پیامبران دروغین، هم‌گام با جریان ارتاد، سه تأثیر مهم داشت:

۱. جلوگیری از بروز اختلاف بین مهاجران و انصار؛
۲. گستاخی پیوندهای قبیله‌ای و جایگزین شدن احساسات عربیت و مسلمانی در بین مردم، به‌طوری که عده‌ای از مسلمانان در برابر مرتدان قبیله خود استادند؛
۳. تأخیر گسترش اسلام در مناطق دیگر؛ مثل عربستان میانی، سوریه و عراق.^۳

۱. شحاده علی الناطور، تاریخ صدر اسلام و فجره، ص ۲۰۶.

۲. لبید ابراهیم، عصر النبوا والخلافة الراشدة، ص ۲۶۹.

۳. بحربه اوج اوک، تاریخ پیامبران دروغین در صدر اسلام ترجمه وهاب ولی، ص ۱۵۶-۱۵۷.

فصل هشتم

علی علیه السلام و جنگ‌های ردّه

با رحلت رسول خدا علیه السلام، امت اسلامی با مشکلات فراوانی رویرو شد، و علی علیه السلام با بصیرتی که داشت، آن شرایط حساس را درک می‌کرد. او برای حفظ میراث پیامبر علیه السلام و جاودانگی آن - با این‌که حقش به غصب شده بود - تنها راه چاره را در سکوت دید و در هنگام لزوم سران حکومت را راهنمایی می‌کرد تا زحمات بیست و سه ساله خاتم پیامبران - که خودش نیز در آن سهم مهمی داشت و همیشه در رکاب پیامبر علیه السلام حرکت می‌کرد - از خطرات مصون بماند.

غایله ارتداد و همگام با آن ظهور پیامبران دروغین، حکومت نوپای اسلامی را با بحران مواجه ساخت و این امر مزید بر علت شد، چراکه داخل مدینه نیز، مخالفت‌های انصار و جمع زیادی از مهاجران، خلیفه اول را در تنگنای سیاسی قرار داده بود.

غایله ارتداد عاملی برای بیعت علی علیه السلام
علی علیه السلام تا مدت‌ها از بیعت با ابویکر امتناع ورزید و مخالفت خود را اعلام کرد، اما وقتی مسئله ارتداد رخ داد و حکومت اسلامی با خطر مواجه شد، علی علیه السلام از حق شخصی خود گذشت و برای هدف والاتری با خلیفه بیعت کرد.^۱ انگیزه حضرت در بیعت با ابویکر، در یکی از نامه‌های نهج البلاغه آمده است.^۲ ایشان می‌فرماید: «... من دست باز کشیدم تا آن‌جاکه دیدم گروهی از اسلام بازگشته، می‌خواهند دین محمد علیه السلام را نابود

۱. رسول جعفریان، تاریخ تحarel دولت و خلافت، ص ۸۷

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام نامه ۶۲

«فَأَنْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُعَنِّدِهِ عَلَيْهِ الْمُغَثْبَتُ أَنَّ لَمْ أَتَصِرِّ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلَّتَنَا أَزْهَنَتَا تَكُونُ الصَّبَبَةُ بِعَلَى أَغْلَمِ مِنْ قَوْتٍ وَلَا يَتَكَبَّرُ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٌ قَلَّا لِلَّذِي يَرُولُ مِنْهَا مَاكَانٌ كَمَا يَرُولُ الشَّرَابِ»، و زک: ابن هلال ثقی، الغارات، ص ۲۰۲ - ۲۰۳

سازند. پس بر سیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را باری نکنم، رخنهای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم که مصیبت آن بر من سخت‌تر از رها کردن حکومت بر شماست، که کالای چند روزه دنیاست و به زودی ایام آن می‌گذرد، چنان‌که سراب ناپدید شود یا چونان پاره‌ای ابر که زود پراکنده گردد. پس در میان آن آشوب و غوغای پا خاستم تا آن که باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته، آرام شد.»^۱

آری در این شرایط دشوار، نقش علی علیه السلام برای حکومت توپای اسلام تعیین‌کننده بود. حاضر نبودن او - که اوّلین مسلمان، داماد پیامبر ﷺ و نزدیک‌ترین یاور او بود - در صحنه سیاسی به ویژه در ماجراهای ارتداد می‌توانست ایهام‌آمیز باشد و دستگاه خلافت را زیر سؤال ببرد. حکومت مرکزی نیز این را می‌دانست^۲، به همین خاطر، عثمان نزد آن حضرت می‌آید و در گفت‌وگویی با ایشان اظهار می‌دارد که اگر بیعت نکنی، هیچ‌کس به جنگ با دشمن نمی‌رود. با اصرار فراوان عثمان تا علی علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد و مسلمانان خرسند شدند و برای جنگ با مرتدان کمر همت بستند.^۳

این‌که عثمان با صراحة می‌گوید: «اگر علی علیه السلام بیعت نکند، هیچ‌کس به جنگ با دشمن نمی‌رود»، حاکی از نفوذ و اعتبار علی علیه السلام است. خلیفه اول در تلاش بود تا به نوعی علی علیه السلام را در مسئله ارتداد وارد کند، به همین مناسبت در مشورت با عمر و می‌گوید: من بر آنم تا علی علیه السلام را به جنگ با قبائل کنده و حضرموت (در یمن) بفرستم، زیرا او را به کمال، فضل، شجاعت و... می‌شناسم و او فرد عادلی است که اکثر مردم به او رضایت خواهند داد». عمر ضمن تأیید سخنان ابوبکر، در برخورداری علی علیه السلام از کمالات می‌گوید: «من فقط از یک چیز هراس دارم، می‌ترسم او از جنگ با آن‌ها خودداری کند و اگر او نجنگد، دیگر احدی رغبت به جنگ نخواهد داشت؛ مگر با اکراه، پس بهتر است علی علیه السلام در مدینه بماند و خلیفه از مشورت او بهره گیرد و عکرمه بن ابی جهل به جنگ آنان برود». ابوبکر نظر عمر را تأیید کرد.^۴ گویا هدف ابوبکر از اعزام علی علیه السلام برای جنگ با قبائل کنده و حضرموت، جلب نظر آن‌ها بوده، چرا که آنان از

۱. محمد دشتی، ترجمه نهج البلاغه، ج، ص ۶۰۱.

۲. اصغر قائدان، تحلیلی بر موضع سیاسی امام علی علیه السلام، ص ۱۰۳.

۳. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷ و شیخ طوسی، تلخیص الشافی، ج ۲، ص ۷۷.

۴. واقدی، کتاب الردّة، ص ۱۹۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۵۷.

حامیان علی علیه السلام بودند.^۱ ولی عمر از دو چیز هراس داشت: یکی خودداری علی علیه السلام از جنگ با قبایل کنده و حضرموت، که بیانگر به رسمیت نشناختن جنگ با مرتدان بود و این امر، دستگاه خلافت را زیر سؤال می‌برد. از طرف دیگر، عمر نمی‌خواست که در حضرموت یمن، جبهه دیگری علیه خلافت گشوده شود. علی علیه السلام به جنگ آن‌ها نمی‌رفت (چون نه دستگاه خلافت را مشروع می‌دانست، نه قبایل کنده را مرتد) ولی خلیفه و مشاورانش حتی قبل از نظرخواهی از علی علیه السلام، از این مسئله ترسیده و فوراً عکرمه را اعزام کردند.^۲

در هیچ یک از منابع، گزارش نشده که ابوبکر به طور مستقیم از علی علیه السلام در نبردهای رده یاری خواسته باشد. تنها در برخی گزارش‌ها آمده است که ابوبکر در ابتدای ماجراهی ارتداد، علی علیه السلام و چند تن از یارانش، از جمله طلحه، زبیر و عبدالله بن مسعود را بر دروازه‌های مدینه گماشت تا به حفاظت از شهر، در برابر حمله احتمالی مرتدان پردازند و علی علیه السلام نیز چنین کرد.^۳

گزارش دیگری که باز بیانگر این است که ابوبکر می‌خواست علی علیه السلام را در ماجراهی ارتداد وارد صحنه کند، نقل یعقوبی است. او می‌گوید که ابوبکر در هنگام غائله ارتداد، عمرو عاص را طلبید و از او در مورد به کارگیری علی علیه السلام در دفع فتنه طلیحه سؤال کرد. عمرو عاص در جواب او گفت: «علی علیه السلام فرمان تو را نمی‌برد».^۴

ما رده پای علی علیه السلام را در ماجراهی ارتداد به طور مستقیم نمی‌بینیم. در دو مورد هم عمر و عمرو عاص، خودداری علی علیه السلام از جنگ با مرتدان و اطاعت از دستور ابوبکر را پیش‌بینی می‌کنند این امر حاکی از آن است که ظاهرآ، نقش علی علیه السلام در این ماجرا، تنها نصیحت به خلیفه بوده است. هنگامی که خلیفه خود برای جنگ با مرتدان، سوار بر اسب در منطقه ذوالقصه موضع گرفته بود و می‌خواست شخصاً در جنگ حضور یابد، علی علیه السلام در مقام نصیحت او را از این تصمیم منصرف کرد و فرمود: «اگر خلیفه خود به جنگ آنان رود، هرگز نظم به قلمرو اسلامی باز نخواهد گشت». ابوبکر، سخن ایشان را

^۱ ابن اعتم، همان، ص ۶۰.

^۲ اصغر قائدان، همان، ص ۱۰۲.

^۳ ابن کثیر، البداية والنهاية، ج ۶، ص ۳۱۱.

^۴ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۹.

پسندید و به مدینه بازگشت.^۱ اسکافی در جای دیگر از کتابش صریحاً می‌گوید: «علی علیه السلام در ماجرای ردہ معین و شریک ابویکر بود».^۲

استباط نویسنده آن است که علی علیه السلام با شیوه ابویکر در جنگ با شورشیان مخالف بود، چراکه او، همه را به ارتاداد متهم می‌کرد و برای همه یک نوع حکم صادر می‌نمود، در حالی که بسیاری از شورشیان واقعاً مرتد نبودند و اگر با شیوه صحیحی با آن‌ها برخورد می‌شد، هزاران نفر از کشته شدن مصون می‌ماندند و به سوی اسلام هدایت می‌شدند، ولی خلیفه اول برای تحریم پایه‌های حکومت خود و مقابله با بحران جانشینی پیامبر علیه السلام، با شدت و قاطعیت در سرکوبی تمام مخالفان اصرار کرد و برچسب ارتاداد بهانه خوبی برای انتقام جویی از مخالفان حکومت او بود.

معنای ارتاداد در احادیث شیعه

در برخی کتاب‌های حدیثی شیعه، احادیثی از امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است که نسبت ارتاداد بعد از رحلت پیامبر ﷺ را به بیشتر مردم تعمیم داده و تنها عده انجشت‌شماری را استثنای می‌کنند. ظاهر این احادیث، باعث ایجاد شبهه در ذهن ناآشنایان به مفهوم این احادیث شده و گاهی بهانه به دست برخی از اهل سنت داده تا با سوءاستفاده از آن، شیعه را متهم کنند که این فرقه، صحابه پیامبر ﷺ - به جز عده کمی از آن‌ها - را مرتد می‌دانند، اما با دقیق در مضمون این روایات و در فضایی صادر شده‌اند، این برداشت نادرست متفق می‌شود. ما در اینجا چند روایت از این نوع را نقل کرده و سپس مراد صحیح از آن‌ها را بیان خواهیم کرد.

شیخ مفید در کتاب «الاختصاص» از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: «إِنَّ النَّاسَ بَعْدَ النَّبِيِّ ۖ إِلَّا تَلَاقَتُهُ نَفْرَةُ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ وَأَبُو ذِرٍ الْقَعْدَى وَسَلْمَانَ الْفَارَسِيِّ، ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ عَرَفُوا وَلَجِئُوا بَعْدُ»^۳; تمام مردم بعد از رحلت پیامبر ﷺ مرتد شدند، به جز سه نفر که عبارتند از: مقداد و ابوزر و سلمان فارسی، سپس دیگران نیز حق را شناختند و به آن‌ها ملحق شدند.

۱. ابن کثیر، همان، ص ۳۱۵ و ابو جعفر الإسکافی، المعيار والموازن، ص ۹۴.

۲. همان، ص ۲۰۳.

۳. محمد بن محمد بن النعمان، (شیخ مفید)، الاختصاص، ص ۶

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده که می‌فرماید: «إِنَّ الشَّيْءَ لَمَّا فُسِّرَ، ارْتَدَ النَّاسُ عَلَى أَعْقَابِهِمْ تَكَارًا إِلَّا ثَلَاثَةً: سَلْمَانٌ وَالْمِقْدَادُ وَأَبُو ذَرٍ الْفَغَارِي...».^۱

دو روایت یادشده به زمان بعد از رحلت پیامبر اسلام علیه السلام مربوط می‌باشند، اما روایتی هم به بعد از شهادت امام حسین علیه السلام مربوط است که همین مضمون را می‌رساند. امام صادق علیه السلام در این روایت می‌فرماید: «إِرْتَدَ النَّاسُ بَعْدَ الْحَسَنِ عَلِيٰ إِلَّا ثَلَاثَةً: أَبُو خَالِدِ الْكَاتِبِيِّ وَيَعْمَنُ بْنُ أَمَّ الطَّوَيْلِ وَجَيْرَيْنُ بْنُ مَطْعَمٍ، ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لَجِئُوا وَكَثُرُوا وَكَانَ يَحْيَى بْنُ أَمَّ الطَّوَيْلِ يَدْخُلُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ عَلِيٰ وَيَقُولُ: كَفَرْنَا بِكُمْ وَبِذَا يَبَثَنَا وَبِئْنَكُمُ الْقَدَاءُ وَالْعَصَاءُ».^۲

در این روایات، از ارتداد معنی خاص اراده شده است و آن تخلف مردم، از امامت کسی است که از طریق شرع این حق را داشت تا در مستند حکومت قرار گیرد. بنابراین مراد از این ارتداد، سرپیچی از یک امر واجب است. شاهد این معنی، مطلبی است که ابن اثیر در کتاب «النهاية في غريب الحديث والأثر» گفته است. او می‌نویسد: «وَفِي حَدِيثِ الْقِيَامَةِ وَالْحَوْضِ: فَيَقُولُ إِنَّهُمْ لَمْ يَرَوُلُوا مَرْتَدِينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ أَئِ مُتَخَلَّفُينَ عَنْ بَعْضِ الْوَاجِهَاتِ». در اینجا مراد از ارتداد، کفر نیست و به همین جهت مقید به «اعقاهم» شده است، چون احدی از صحابه بعد از پیامبر علیه السلام مرتد نشدند، بلکه قومی از ظالمان عرب از دین برگشتند.^۳

همین معنای از ارتداد در احادیث شیعه مورد نظر می‌باشد که می‌گویند: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ ارْتَدُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ بَعْدَ الشَّيْءِ بِإِنْكَارِهِمْ إِمَامَةَ صاحِبِ الْحَقِّ الشَّرْعِيِّ فِيهَا، أَئِ تَخَلَّفُوا عَنْ هَذَا الْوَاجِبِ».^۴

وقتی گفته می‌شود: مردم بعد از رحلت رسول خدا علیه السلام مرتد شدند؛ یعنی با انکار امامت کسی که شرعاً صاحب این حق بود، از این واجب تخلف کردند، پس این گونه روایات، نباید دست آویز برخی بهانه جویان قرار گیرد و شیعه را متهم کند که آن‌ها صحابه پیامبر علیه السلام را مرتد می‌دانند. علاوه بر این همین واژه در حدیث سوم، در مورد کسانی آمده است که بعد از امام حسین علیه السلام فرزندش، امام سجاد علیه السلام، را یاری نکردند.

۱. شیخ مفید، همان.

۲. شیخ مفید، همان، ص ۶۴.

۳. مجذال الدین ابی السعادات المبارک بن محمد، ابن اثیر جوزی، النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ۲، ص ۲۱۴.

۴. محمد حسن آل یاسین، نصوص الرذہ فی تاریخ الطبری، ص ۷۰ و شیخ مفید، همان، ص ۶.

نتیجه‌گیری

نتیجه تحقیق درباره موضوع ارتاداد را می‌توان در چند سطر خلاصه کرد:

۱. گستردنگی جغرافیایی ارتاداد در جزیره‌العرب باعث شده تا موزخان، آن را به گستردنگی انسانی نیز تعمیم دهنده؛ در حالی که عده قابل توجهی از مردم - که از زمان پیامبر ﷺ اسلام را پذیرفته بودند - به دین اسلام وفادار ماندند.
۲. دستگاه خلافت، به ویژه ابوبکر، از مسئله ارتاداد بهره‌برداری سیاسی کرد و برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، همه مخالفان (مرتد و مسلمان) را با برچسب ارتاداد سرکوب نمود.
۳. مدعیان دروغین پیامبری - که در آرزوی دست یافتن به قدرت و ریاست از دست رفته خود بودند - با استفاده از خلاء پیامبری در قبایل خود و نیز بدفهمی از دین و نبوت، مردم را فربی داده و با حاکمیت مدینه به مقابله برخاستند.
۴. تردیدی نیست که عده زیادی از شورشیان علیه مدینه، از دین اسلام برگشتند و با این‌کار، مدینه و حکومت اسلامی را تهدید می‌کردند و لازم بود دستگاه خلافت با آنان مقابله کند، اما همه شورشیان مرتد نبودند و قصد مقابله با حکومت مدینه را نداشتند، بلکه به دنبال جانشین واقعی رسول خدا ﷺ بودند که از جمله آن‌ها می‌توان به مالک بن نویره و برخی افراد و طوایف کنده اشاره کرد.
۵. شواهد زیادی وجود دارد که مالک بن نویره و یارانش مسلمان بودند و خالد بن ولید، نمی‌باشد به کشتن آن‌ها اقدام می‌کرد.
۶. جنگ‌های رده، آسیب‌های زیادی به جامعه اسلامی وارد ساخت، اما نتیجه‌های مشتبی نیز به همراه داشت که از میان آن‌ها، کاهش اختلاف داخلی در مدینه را می‌توان نام برد.
۷. ماجراهی ارتاداد و جنگ داخلی در جزیره‌العرب، سبب شد تا علی ظیله نسبت به اصل اسلام احساس خطر کند. همین امر جزو عواملی بود که باعث شد آن حضرت از حق خود بگذرد و با ابوبکر بیعت کند. او هیچ‌گاه از ارائه رهنمود نصیحت و مشورت به خلیفه اول کوتاهی نکرد، اما برخی مواضع ایشان در باره نوع برخورد خلیفه با شورشیان، حاکی از ناراضی بودن اوست.

كتاب فاتحه

* قرآن کریم

* نهج البلاغه

١. آئینه‌وند، صادق، علم تاریخ در گستره تمدن اسلامی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۷ ش.
٢. آقابرگ الطهرانی، الذریعة الى تصانیف الشیعه، بیروت، دارالاضواء الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ هـ.ق.
٣. آل یاسین، محمدحسن، نصوص الرذة في تاريخ الطبری، بیروت، دارمکتبة الحیاة، الطبعة الثالثة، ۱۳۹۷ هـ.ق.
٤. آیتی، محمدابراهیم، تاریخ زندگانی پیامبر اسلام، تصحیح و تعلیقات دکتر ابوالقاسم گرجی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم، آبان ۱۳۶۹ ش.
٥. ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ نهم، ۱۳۷۶ ش.
٦. ابراهیم، لیلد، عصرالنبوة والخلافة الراشدة، بغداد، وزارة التعليم العالی والبحث العلمی، جامعه بغداد، د.ت.
٧. ابن اثیر، عزّالدین بن ابیالحسن، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ۱۳۵۸ هـ.ق.
٨. _____، أسدالغابة فی معرفة الصحابة، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ هـ.ق؛ و نیز همان، تحقیق محمد ابراهیم البنا و دیگران، بیروت، دار احیاء التراث [ابی تا].
٩. ابن اثیر الجزری، مجدهالدین ابیالسعادات المبارک بن محمد، النهاية فی غریب الحديث والأثر، قاهره، دارالکتاب المصری، ۱۳۸۳ هـ.ق.
١٠. ابن اعثم کوفی، احمد، الفتوح، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضواء، الطبعة الأولى، ۱۴۱۱ هـ.ق.

۱۱. ابن حجر العسقلانی، شهاب الدین احمد، الاصابة فی تمیز الصحابة، تحقیق علی محمد بجاوی، بیروت، دارالجیل، الطبعة الاولی، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۱۲. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاریخ ابن خلدون، بیروت، دارالفکر، الطبعة الثانية، ۱۴۰۸ هـ.ق.
۱۳. ابن خیاط العصفوی، خلیفه، تاریخ خلیفة بن خیاط، تحقیق مصطفی نجیب فواز وغیره، بیروت، دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولی، ۱۴۱۵ هـ.ق.
۱۴. ابن درید، ابی بکر محمد بن الحسن، الاشتقاد، تحقیق و شرح عبدالسلام هارون، بغداد، مکتبة المثنی، الطبعة الثانية، ۱۳۹۹ هـ.ق.
۱۵. ابن سعد، ابو عبد الله محمد، الطبقات الکبری، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولی، ۱۴۱۰ هـ.ق.
۱۶. ابن طقطقا، محمد بن علی بن طباطبا، الفخری فی آداب السلطانیة والدول الاسلامیة، قم، منشورات الشریف الرضی، ۱۴۱۴ هـ.ق.
۱۷. ابن طیفور، احمد بن ابی طاهر، بلاغات النساء، قم، منشورات الشریف الرضی [بی تا].
۱۸. ابن عبدالبر، یوسف بن عمر، الاستیعاب فی أسماء الأصحاب، تحقیق علی محمد بجاوی، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۱۹. ابن عمار الحنبلی، عبدالحی بن احمد، شذرات الذهب، تحقیق عبدالقادر الاناؤوط وغیره، بیروت، دار ابن کثیر، الطبعة الاولی، ۱۴۱۰ هـ.ق.
۲۰. ابن قتیبه الدینوری، عبدالله بن مسلم، الامامة والسياسة، تحقیق علی شیری، قم، منشورات الشریف الرضی، الطبعة الاولی، ۱۴۱۳ هـ.ق.
۲۱. ابن کثیر، اسماعیل، البداية والنهاية، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ هـ.ق.
۲۲. ابن منظور المصری، محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، دار صادر، الطبعة الاولی، [بی تا].
۲۳. ابن التّدیم، اسحاق بن محمد، الفهرست، بیروت، دارالمعرفة، [بی تا].
۲۴. ابن هشام، عبدالملک، السیرۃ النبویة، تحقیق مصطفی السقا وغیره، بیروت، دارالمعرفة، [بی تا].

٢٥. ابن هلال الثقفي، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد، الغارات، تحقيق سيد عبدالزهراء حسيني الخطيب، دمشق، دارالكتاب الاسلامي، ١٤١٠ هـ.
٢٦. ابو بدر، محمد بن بكر، حديث القرآن الكريم عن غزوات الرسول، بيروت، دارالغرب الاسلامي، الطبعة الاولى، [بى تا].
٢٧. ابوالفداء، اسماعيل بن علي، المختصر في اخبار البشر، تحقيق محمود ديوب، بيروت، دارالكتب العلمية، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ.
٢٨. ابوالفضل ابراهيم، محمد، أيام العرب في الإسلام، بيروت، دارالجبل، الطبعة الثالثة، ١٤٠٨ هـ.
٢٩. ابوالنصر، عمر، مع الجيش العربي في صدر الإسلام، بيروت، مكتب عمر ابوالنصر، الطبعة الاولى، ١٩٦٩ م.
٣٠. احمد، امين، فجر الإسلام، بيروت، دارالكتاب العربي، الطبعة العاشرة، ١٩٦٩ م.
٣١. احمد، سعيد بن سلم، حروب الردة، [بى جا] دارالمتنار، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.
٣٢. الاسكافي، ابو جعفر محمد بن عبد الله، المعيار والموازنة في الامامة، تحقيق محمد باقر المحمودي، بيروت، الطبعة الاولى، ١٤٠٢ هـ.
٣٣. الاصفهاني، ابو الفرج على بن الحسين، الأغانى، بيروت، دار احياء التراث العربي، الطبعة الاولى، ١٤١٥-١٤١٤ هـ.
٣٤. الاميني، عبد الحسين احمد، الغدير، تهران، دارالكتب الاسلاميه، [بى تا].
٣٥. اوچ اوک، بحریه، تاریخ پیامبران دروغین در صدر اسلام، ترجمه وهاب ولی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. [بى تا].
٣٦. البخاري، محمد بن اسماعيل، صحيح البخاري، بيروت، دارالفکر، ١٤١٤ هـ.
٣٧. البغدادي، عبد المؤمن، مراصد الاطلاع، تحقيق على محمد بجاوى، بيروت، دارالجبل، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ.
٣٨. بيضون، ابراهيم، الحجاز والدولة الاسلامية، بيروت، دارالنهضة العربية، ١٤١٦ هـ.
٣٩. —————، ملامح التيارات السياسية في القرن الأول، بيروت، دارالنهضة، ١٩٧٩ م، [بى تا].

٤٠. البلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق محمد حمیدالله، مصر، دارالمعارف، [بی‌تا].
٤١. ———، فتوح البلدان، بیروت، دار مکتبة الهلالی، [بی‌تا].
٤٢. التستری، محمد تقی، قاموس الرجال، قم، مؤسسه النشرالاسلامی، ۱۴۱۰ هـ.ق.
٤٣. جعفریان، رسول، سیره رسول خدا^{علیه السلام} قم، دفتر نشر الہادی، چاپ اول، ۱۳۷۷ ش.
٤٤. ———، تاریخ تحوّل دولت و خلافت، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۷ ش.
٤٥. ———، منابع تاریخ اسلام، قم، انصاریان، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.
٤٦. جلوب، جون باجوت، الفتوحات العربيةالکبری، تعریف و تعلیق خیری حمّاد، قاهره، دارالقومیة، [بی‌تا].
٤٧. الحلی، حسن یوسف، نهج الحق و کشف الصدق، قم، دارالهجهوة، ۱۴۰۷ هـ.
٤٨. الحلی، جعفر بن الحسن، شرائع الاسلام فی مسائل الحال والمرام، با تعلیقات سید صادق شیرازی، تهران، انتشارات استقلال، چاپ سوم، ۱۳۷۰ ش، ج ۳ و ۴.
٤٩. حمیدالله، محمد، مجموعۃ الوثائق السياسية، بیروت، دارالسفائس، الطبعۃ السادسة، ۱۴۰۷ هـ.
٥٠. الحموی، شهابالدین یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربي، [بی‌تا].
٥١. الديار بکری، حسین بن محمد، تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس، بیروت، مؤسسه شعبان، [بی‌تا].
٥٢. الذهبی، شمس الدین محمد بن احمد، تاریخ الاسلام تحقیق عبدالسلام تدمیری، بیروت، دارالكتاب العربي، الطبعۃ الاولی، ۱۴۰۷ هـ.
٥٣. ———، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد بجاوی وغیره، بیروت، دارالفکر العربي، [بی‌تا].
٥٤. ذینی دحلان، احمد، الفتوحات الاسلامیة بعد مضی الفتوحات النبویة، قاهره، مؤسسه الجلی، ۱۳۷۸ هـ.

٥٥. الراغب الاصفهانى، الحسين بن محمد، المفردات فى غريب القرآن، تحقيق سيد محمد گيلاني، ايران، كتاب فروشى مرتضوى، چاپ دوم، ١٣٦٢ ش.
٥٦. رزق الله احمد، مهدى، الثابتون على الاسلام ایام فتنة الردة، رياض، دار طيبة للنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
٥٧. سالم، عبدالعزيز، تاريخ الدولة العربية، الاسكندرية، مؤسسة شباب الجامعه، ١٩٩٧ م.
٥٨. السامرائي، عبدالحميد حسين، القائد الحالى خالد بن الوليد، بغداد، دار المعرفة، ١٣٧٤ هـ.
٥٩. سرگين، فؤاد، تاريخ التراث العربي، معرب محمود فهمي حجازى، قم، نشر مكتبة آية الله المرعشى، الطبعة الثانية، ١٤١٢ هـ.
٦٠. الشافى، محمد بن يوسف، سبل الهدى والرشاد، تحقيق عادل احمد الموجود وغيره، بيروت، دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
٦١. الشهرستاني، محمد بن عبد الكريم، الملل والنحل، تحقيق امير على مهنا وغيره، بيروت، دار المعرفة، الطبعة الرابعة، ١٤١٥ هـ.
٦٢. شوفاني، الياس، حروب الردة، بيروت، دار الكنوز الادبية، الطبعة الاولى، [بى تا].
٦٣. صگبان على، جاسم، دراسات في التاريخ العربي، جامعه البصرة، وزارة التعليم العالى والبحث العلمى، ١٩٨٥ م.
٦٤. الطبرسى، فضل بن حسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن، تصحيح سيد هاشم الرسولى المحلاتى وغيره، بيروت، دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
٦٥. الطبرى، محمد بن جریر، تاريخ الرسل والامم والملوك، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، دار احياء التراث العربى، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ هـ.
٦٦. الطوسي، ابو جعفر محمد بن حسن، تلخيص الشافى، تحقيق سيد حسين بحرالعلوم، قم، منشورات العزيزى، الطبعة الثالثة، ١٣٩٤ هـ.
٦٧. عبدالحليم ابو غزاله، محمد، الاتصالات العربية العظمى فى صدر الاسلام، [بى جا]، مطبوعات الشعب، ١٤٠٣ هـ.
٦٨. عبدالحميد، صائب، تاريخ الاسلام الثقافى والسياسي، بيروت، الغدير، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ.

۶۹. العسكري، سید مرتضی، عبدالله بن سبأ، قم، المجمع العلمي الإسلامي، الطبعة الأولى، ۱۴۱۷ هـ.
٧٠. —————، معالم المدرستين، قم، المجمع العلمي الإسلامي، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۲ هـ.
٧١. العلوی، هادی، فصول من تاريخ الإسلام السياسي، نیقوسیا، قبرص، مركز الابحاث والدراسات الاشتراكية في العالم العربي، الطبعة الأولى، ۱۹۹۵ م.
٧٢. العلی، احمد، حجاز در صدر اسلام، ترجمه عبدالحمید آیتی، قم، نشر مشعر، چاپ اول، ۱۳۷۵ ش.
٧٣. علی، جواد، المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام، بيروت، دارالعلم للملائين، بغداد، مكتبة النهضة، الطبعة الأولى، ۱۹۷۰ م.
٧٤. فارق، خورشید احمد، تاريخ الرذء، قاهره، دارالكتاب الاسلامي، الطبعة الثانية، [بى تا].
٧٥. فرّوخ، عمر، تاريخ صدر الاسلام والدولة الاموية، بيروت، دارالعلم للملائين، الطبعة الثالثة، ۱۹۷۶ م.
٧٦. قائدان، اصغر، تحلیلی بر مواضع سیاسی امام علی علیه السلام، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۶ ش.
٧٧. القمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، تصحیح سید طیب الجزائری، قم، مؤسسه دارالكتاب، الطبعة الرابعة، ۱۳۶۷ ش.
٧٨. مادلونگ، ویلفرد، جانشینی حضرت محمد ﷺ، ترجمه احمد نمایی و دیگران، مشهد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۷ ش.
٧٩. محمد خالد، خالد، رجال حول الرسول، قاهره، دار ثابت، دمشق، دارالفکر، الطبعة الأولى، ۱۴۱۵ هـ.
٨٠. المسعودی، علی بن الحسین، التنبیه والاشراف، تحقيق عبدالله اسماعیل الصاوی، قاهره، دارالصّاوی، ۱۳۵۷ هـ.
٨١. —————، مروج الذهب ومعادن الجوهر، [بى جا] دارالهجرة، الطبعة الثانية، ۱۴۰۹ هـ.

٨٢. [الشيخ] المفید البغدادی، محمد بن محمد بن نعمان، الاختصاص، تصحیح على اکبر الغفاری، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ١٤٠٢ھـ.
٨٣. المقدسی، مطهر بن علی، البدأ والتاریخ، دم [بی جا]، مکتبة الثقافة الدينية، [بی تا].
٨٤. الموسوی، عبدالحسین شرف الدین، النص والاجتہاد، تحقیق ابو مجتبی، قم، مطبعة سید الشهداء، الطبعة الاولی، ١٤٠٤ھـ.
٨٥. الناصر، محمد حامد، الحیاة السیاسیة عند العرب، بیروت، دار الجیل، مکتبة السنة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ھـ.
٨٦. النساءی، احمد بن شعیب، سنن النساءی، بشرح السیوطی، بیروت، دار الكتب العلمیه، الطبعة الاولی، ١٤١٦ھـ.
٨٧. نصر مهنا، محمد، الفتوحات الاسلامیة وال العلاقات السیاسیة فی آسیا، الاسکندریة، منشأة المعارف، ١٩٩٠.
٨٨. التوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعہ، تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، مکتبة المرتضویة، ١٣٥٥ھـ.
٨٩. الشیابوری القشیری، مسلم بن الحجاج، صحيح مسلم، بشرح التّووی، بیروت، دار الفکر [بی جا].
٩٠. الواقدی، محمد بن عمر، کتاب الرّدّة، تحقیق یحییی الجبوری، بیروت، دار الغرب الاسلامی، الطبعة الاولی، ١٤١٠ھـ.
٩١. ———، المغازی، تحقیق مارسدن جونس، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ١٤١٤ھـ.
٩٢. هارون، عبدالسلام، تهذیب السیرة، قاهره، المؤسسة العریبة الحدیثة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٢ھـ.
٩٣. الیافعی، عبد الله بن سعد، مرآة الجنان وعبرة اليقظان، القاهره، دار الكتب الاسلامی، الطبعة الثانية، ١٤١٣ھـ.
٩٤. الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ الیعقوبی، قم، منشورات الشریف الرضی، الطبعة الاولی، ١٤١٤ھـ.